

شرح رساله شریفہ نند صالح

حضرت آقای حاج دکتور نور علی تابانده (مجنوب علیشاه)

(قسمت دوم: شرح ایمان، ذکر و فکر)

فهرست

(سن ویراسته‌ی بیانات، تلفیق و شرح آغاز شده از سال هجری ۱۳۷۶ و ۱۳۸۶ ه. ش.)

صفحه	عنوان
۴.....	شرح ایمان
۲۸.....	شرح ذکر
۶۸.....	شرح فکر
۷۹.....	خلاصه صفات مومنین

مروری بر عناوین قسمت اول

شرح مقدمه تا پایان دلایل بقای روح و تجرد نفس و عالم آخرت..... ۸۲

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ اعلام بفرمایید.

ایمان^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

برادران من. ایمان که علاقه روح است به مبدأ و فکر آغاز و انجام و آن ناموس بزرگ الهی و امانت خدایی است باید نگاهدار و قدردان بود و از آرایش‌ها پاک داشت. باید همت نماییم که نام فقر و ایمان که بر ما گذاشته شده به آن موصوف باشیم و به نیکی معرفی شویم که بر ما صدق کند. باید بکوشیم که عهد ازلی را که در صفحه فطرت جان ثبت شده و عقل گواهی می‌دهد و به فریب نفس در دنیا در طاق فراموشی افتاده بعد از تازه کردن بتوسط عهد و پیمان تکلیفی پاسدار باشیم و به توفیق خدا غفلت نماییم و به شرایط بیعت رفتار و آن را پیشرو در هر کار قرار دهیم و هماره خلاصه دستورات را که در این سه عبارت درج است: با خداوند به بندگی، با عموم به شفقت و خیرخواهی، با برادران دینی به خدمت و کوچکی، در خاطر داشته عمل را مطابق آن سازیم و با آن بسنجیم و به پندار و گفتار و رفتار نیک فریاد یاری خواستن و دعوت «مَنْ اَنْصَرِيَ اِلَى اللّٰهِ» بزرگان را اجابت کنیم و بکوشیم که به مقصد برسیم و کردار

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ ۱۳۷۶/۳/۲۲ ه.ش. و دوره دوم تاریخ‌های ۱۳۸۶/۱۰/۲۷ و ۱۳۸۶/۱۱/۴ ه.ش.

گذشتگان را سرمشق خود ساخته و یأس که در حکم کفر است بخود راه نداده با عزم اراده قدم زنیم.^۱

در بخش قبل گفته شد که تفاوت انسان با حیوان داشتن فکر پایان بین است، فکری که پایان را می بیند، حال این پایان چه زمانی است، این مسأله ای است که همیشه مطرح بوده و هست و خواهد بود. همه ی انسان ها پایان بین هستند حتی آنهایی که به همین زندگی دنیوی عادت کرده اند و چیزی را غیر از آنچه به حواس درمی آید باور ندارند و پایان زندگی را مرگ می دانند، می توان گفت به نحوی پایان بین هستند و لذا نمی توان گفت حیوانند برای اینکه یک پایانی را می بینند. بعد از اینکه این پایان را دیدند با استدلالات و با تجربیات متوجه می شوند که مبدأیی دارند. مبدأ یعنی جایی که از آنجا آمده اند.

از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود

به کجا می روم آخر، نمایی وطنم

«از کجا آمده ام و به کجا می روم»، فکری است که برای هر یک از افراد بشر پیش خواهد آمد. کسی که هر گونه فکری — حتی فکر ناقص و مریض — داشته باشد بالاخره در لحظاتی به این فکر می افتد که از کجا آمده است و اگر درست فکر کند و بفهمد مبدأش کجاست و علاقه ای به آن مبدأ پیدا کند، این فهم و علاقه «ایمان» نامیده می شود.

چگونه می‌توان این ایمان را به دست آورد؟ با یک فکر پایان‌بین. یعنی توجّه می‌کند به اینکه مرگ پایان کار نیست و به این می‌اندیشد که اعمالی که در این عالم انجام داده و آثاری که ایجاد شده است، در حیات پس از مرگ وی نیز مؤثر است.

بنابراین ایمان ارتباط و علاقه‌ای است که روح به مبدأ دارد؛ همان مبدایی که حافظ در بیانش می‌گوید:

من مَلک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

آنجا مبدأ ماست. ایمان، عُلّقه روح به آن مبدأ است. اگر بر اثر این عُلّقه، بفهمد که مبدأ کجاست، این عُلّقه حالت معنوی و ایمانی پیدا می‌کند. در همین زندگی، وقتی کسی شما را از خطری نجات داده، همیشه به آن شخص علاقه‌ای دارید، یا اینکه به وطن‌تان که در آن به دنیا آمده و زندگی می‌کنید، علاقه‌مندید. این علاقه‌مندی تا حدی فطری بشر است و به هیچ وجه منافاتی با شرع یا اخلاق و عقل ندارد. حتی این علاقه‌مندی در پیغمبر ﷺ هم بود به نحوی که وقتی حضرت مکه را فتح کردند، اهالی مدینه یعنی انصار چون از علاقه حضرت به مکه مطلع بودند، نگران شدند که پیغمبر در مکه بماند. این نگرانی را خدمت حضرت عرض کردند، ایشان فرمودند: گرچه به مکه علاقه دارم، ولی به جهت پاداش و قدردانی از زحمات انصار به مدینه بروا هم گشت و وقتی خداوند این علاقه را در بنده‌ی خودش محمّد مصطفی ﷺ تشخیص داد، آن را به رسمیت شناخت، یعنی نگفت: چرا

شرح رساله شریفه پندصالح / ۷

این طوری هستی؟ بلکه به علاقه‌ی حضرت پاسخ داد و آیه نازل شد که: **قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا**، ما در آسمان - یعنی در طی مسیر تو در راه‌هایی که می‌روی - دیدیم که می‌خواهی قبله‌ات جایی باشد که مورد علاقه‌ی توست. به همین دلیل قبله را رو به مکه تغییر دادیم.

این ایمان علاقه‌ای است که هر بشری در هر مرحله‌ای به مبدأ خودش دارد. اگر این مبدأ را که یک عالم غیبی است درست تشخیص داد علاقه‌مندیش به آن زیاد می‌شود. مبدأیی که به صورت ظاهر به چشم نمی‌آید. آن وقت توجه می‌کند که از کجا آمده‌ام و مثل مولوی می‌گوید: «ما زبالاییم و بالا می‌رویم».

این ایمان و علاقه‌مندی به مبدأ در صورت ظاهر موجب می‌شود که در این زندگی، فعالیت انسانی بیشتر شود. به عنوان مثال وقتی شما علاقه‌مندید که به مشهد مشرف شوید، در جاده و طی مسیر می‌بینید که تابلوهایی در فواصل مختلف نصب شده است، مثلاً بر روی تابلوی اول نوشته شده که فاصله تا مشهد ۱۰۰۰ کیلومتر است، جلوتر که رفتید می‌بینید بر تابلوی بعدی نوشته که فاصله تا مشهد ۹۰۰ کیلومتر است، خوشحال می‌شوید که ۱۰۰ کیلومتر حرکت کردید و به مشهد نزدیک‌تر شده‌اید، در واقع چون شما به مقصد توجه دارید، لذا علاقه و فعالیت‌تان برای طی مسیر بیشتر می‌شود. اگر ما هم مقصدمان

را بشناسیم و بدانیم که در حال بازگشت به همان مبدأ هستیم، هر چه نزدیک‌تر بشویم علاقه‌مندی‌مان بیشتر می‌شود. البته برای پیمودن این راه، انسان باید از کسانی که راه را می‌شناسند، بپرسد تا آن را پیدا کند. می‌فرمایند: این امانت بزرگ الهی است که به ما سپرده شده و باید آن را نگهداریم که قرآن می‌فرماید: **تَوَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا**.^۱ بعضی‌ها از این آیه‌ی قرآن تعبیر به همین امانت ایمان می‌کنند که به تعبیر دیگر امانت ولایت است. امانت ایمان را که به ما سپرده شده باید حفظ کنیم و به اهلش که اهل بیت پیغمبر ﷺ هستند بسپاریم؛ یعنی دلبستگی‌مان را به آنها حفظ کنیم.

می‌فرمایند ایمان را باید «از آرایش‌ها پاک داشت.» گفته شد که ایمان علاقه روح به مبدأ است. قرآن می‌فرماید: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**^۲، ما از خداییم و به سوی خدا باز می‌گردیم. پس، مبدأ ما خداوند است. باید ایمان به این مبدأ و به سوی این مبدأ را از آرایش‌ها پاک بداریم. خداوند در قرآن می‌فرماید: **يَعْبُدُ اللَّهُ عَلَىٰ حَرْفٍ**^۳ خیلی‌ها هستند که خدا را **عَلَىٰ حَرْفٍ** یعنی منحرف می‌پرستند (البته بعضی این **حَرْفٍ** را «حرف» معنی کرده‌اند، ولی در اینجا منظور انحراف است) کسانی هستند که خدا را منحرف می‌پرستند و خدایی را که در خدمت

۱. سوره نساء، آیه ۵۸.

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۳. سوره حج، آیه ۱۱.

خودشان باشد می‌پرستند. می‌گویند اگر این کار نشد من این چنین می‌کنم و اصلاً ایمانم را از دست می‌دهم. در حالی که ایمان مافوق همه چیز است.

در آیه دیگری می‌فرماید که خیلی‌ها که خدا را ظاهراً به وحدانیت شناخته و می‌پرستند، در معنا شرک دارند که اصطلاحاً به آن شرک خفی می‌گوییم. البته شرک خفی درجاتی دارد، درجات آخر آن خیلی دقیق و باریک است و ما غالباً به آن دچار می‌شویم. البته باید به درجات پایین‌تر شرک هم توجه کنیم. باید سعی کنیم به تدریج ایمان به خداوند، توحید و... را از آرایش‌ها پاک بداریم و لایق نام فقر و ایمان که بر ما گذاشته‌اند، باشیم. در قرآن آمده: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ**^۱، ای مردم، همه شما نسبت به مقام خداوند فقیر هستید و خداوند است که بی‌نیاز است. نام فقر و نام ایمان (یعنی ایمان به ولایت ائمه معصومین) که بر ما گذاشته‌اند، امیدوارم لایق آن باشیم و به نحوی رفتار کنیم که این صفت بر ما صدق کرده و به نیکی معرفی بشویم.

نقل است که بزرگی می‌گفت در کوچه می‌رفتم دیدم دو نفر درباره من، با هم صحبت می‌کنند. می‌گفتند که این آقای که می‌بینید شبی مثلاً بیست رکعت نماز اضافه بر نماز واجبش می‌خواند. با خود گفتم که من چنین کاری نمی‌کنم، ولی از آن شب برای اینکه حرف

آنها به اصطلاح مبالغه و اغراق نباشد، هر شب بیست رکعت نماز خواندم. بار دیگر دیدم چند نفر می‌گفتند، این آقا را که می‌بینی، هفته‌ای سه روز روزه می‌گیرد. دیدم که من چنین روزه‌ای نمی‌گیرم ولی چون این شایعه در ذهن مردم بود از آن پس من هم این کار را کردم. به همین طریق سه چهار کار مشابه دیگر را هم انجام دادم.

در اینجا نوشته‌اند ما باید «به نیکی معرفی بشویم»، یعنی مردم در ما، خوبی سراغ کنند؛ البته نه به جهت خود ما، چون در این صورت، یک خطر هم دارد و آن عَجَب و غرور است. اگر ببینیم همه از ما تعریف می‌کنند دچار عَجَب و غرور می‌شویم، بلکه از آن جهت که ما را به فقر می‌شناسند، باید ببینیم که آیا ما لایق این نام هستیم؟ اگر رفتار ما خوب باشد دیگران هم به فقر تشویق می‌شوند. یعنی می‌پرسند چه کیمیایی به وجود این آقا زده‌اند که مس وجودش را طلا کرده است. وقتی متوجه می‌شوند ایمان و فقر این کار را کرده، به سوی ایمان و فقر کشیده می‌شوند. آن وقت، کسی که عمل او موجب هدایت عده‌ای از مردم شده است، در ثواب همه آنها شریک هست که: مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا كَسَى كَسَى که واسطه‌ی امر خوبی شود از آن خوبی بهره‌ای می‌برد و در دنباله‌ی آن می‌فرماید: مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْهَا كَسَى که واسطه امر بدی بشود از همان بدی به او هم نصیب می‌رسد. اگر رفتار ما به گونه‌ای باشد که

دیگران از ایمان و اسم ایمان و اسم اسلام، رمیده شوند، از گناه آنها به ما هم نصیبی می‌رسد. به قول حافظ:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردایی

از حضرت صادق علیه السلام نقل است که به عدّه‌ای از شیعیان که به زیارتشان آمده بودند فرمودند که با عملتان مُبَلَّغ ما باشید نه با زبانتان^۱. بنابراین نه تنها ما خودمان موظفیم این دستورات را به دلیل تعهدی که کرده‌ایم انجام بدهیم بلکه خیلی اوقات مسئولیت اعتقادات دیگران هم با ماست. خیلی اوقات من شنیده‌ام کسی می‌گوید اگر درویشی این است که فلان کس دارد من اصلاً قبول ندارم. او همان حرف حافظ را می‌گوید، در اثر عمل او، دیگران رمیده می‌شوند. ما باید در تمام زمینه‌ها بکوشیم که نمونه و الگو باشیم و حد اعلای رفتارمان را منطبق با دستورات الهی کنیم.

در ادامه می‌فرمایند که ما از روزگار الست عهدی داریم. اشاره به این آیه است که: **وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ**^۲. در ادیان مسیحیت و یهود نیز به عبارات دیگری همین مطلب آمده که خداوند در این آیه

۱. بحارالانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۵، ص ۱۹۸: كُتُبُوا دُعَاةَ النَّاسِ

بِأَعْمَالِكُمْ وَ لَا تَكُونُوا دُعَاةَ بِأَلْسِنَتِكُمْ.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

می‌فرماید که وقتی آدم را خلق کرد از ذُرّیه او، یعنی فرزندانش که شامل کسانی که به عرصه وجود نیامدند نیز می‌شود، از همه پرسید که: آیا من خدای شما نیستم؟ آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بله. فرمود این سؤال و جواب برای این است که در روز قیامت نگوئید ما خبر نداشتیم. این سؤال شامل همه انسان‌ها - چه آنها که رفتند و چه آنها که خواهند آمد - می‌شود چون همه ما در آدم و حوا به صورت بالقوه موجود بودیم و به تدریج به دنیا آمدیم. همه ما از پدر و مادری هستیم که آنها هم از پدر و مادری هستند تا می‌رسد به جدّمان آدم و مادر بزرگمان حوا.

خداوند از تمام سلول‌های بدن انسان پرسید که آیا من خدای شما نیستم؟ همه گفتند: بله، قَالُوا بَلَى. برخی می‌پرسند که چه کسی آنجا بود که این ندا را شنید؟ اگر خوب دقت کنید، خودتان آنجا بودید. از همه‌ی ما همین سؤال را کردند، همه‌ی ما این جواب را دادیم. جواب دادن به این نحو بود که وقتی خداوند اوامری صادر می‌فرماید، اطاعت کردن آن اوامر، اطاعت خداست. مثلاً خداوند اوامری مقرر کرده برای اینکه بشر زنده بماند. اگر قواعد بهداشتی را که خداوند مقرر کرده، رعایت کنیم، زنده می‌مانیم و اِلَّا نَه. این همان قَالُوا بَلَى است که در قرآن می‌فرماید.

در ادامه ذکر کردند که عقل نیز بر وجود چنین عهدی گواهی می‌دهد؛ یعنی اگر خودمان فکر کنیم، می‌بینیم فطرتمان آن صدای اَلْسَتُ بِرَبِّكُمْ را می‌شنود. فطرت‌مان می‌گوید: بَلَى. خداشناسی در

فطرت ما هست. ایمان در انسان‌ها مطابق استعداد و شعورشان درجات مختلفی دارد و اگر انسان توجّه کند، به تدریج می‌فهمد که ایمان و لوازم آن در فطرتش هست، خیلی چیزها در فطرتش وجود دارد که خودش باید گرد و خاک روی آن را پاک کند.

بنابراین، در فطرت‌مان عهدی که اوّل با خداوند بستیم وجود دارد، وقتی به دنیا آمدیم، این عهد را به چاه فراموشی سپردیم ولی اگر به حکم عقل شرعی، آن عقلی که در تعریفش گفته‌اند: **مَا عٰهَدَ بِهٖ الرَّحْمٰنُ وَ اٰكْتَسَبَ بِهٖ الْجَنّٰنُ**^۱، که به اتکاء آن خداوند پرستیده می‌شود و بهشت به دست می‌آید، مراجعه کنیم، متوجّه می‌شویم که در فطرت‌مان چنین عهدی هست.

در عین حال در این دنیا ممکن است هوای نفس ما را دچار فراموشی کند. این فراموشی هم از شیطان است. پس از اینکه به این عالم آمدیم خداوند از ما بازخواست می‌کند. می‌فرماید: **اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَيْكُمْ يٰۤاِبْنِيۤ اٰدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوۡا الشَّيْطٰنَ اِنَّهٗ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِيۡنٌ**^۲، ای بنی آدم آیا من با شما در همان روز **قَالُوۡا بَلٰی** عهد نکردم که فریب شیطان — که دوست شما نیست — را نخورید؟ ولی ما فراموش کردیم. به قول باباطاهر که می‌گوید:

۱. /الکافی، کلینی، دارالکتب السلامیه، تهران، ۱۳۶۵ ش، ج ۱، ص ۱۱.

۲. سوره یس، آیه ۶۰.

مو از قالوا بلی تشویش دارم

گنه از برگ و بارون بیش دارم

ما آنجا عهدی کردیم، ولی وقتی به این دنیا آمدیم، آن را فراموش کردیم. مگر اینکه به ما یادآوری کنند — مثلاً اگر مدتی در اسپانیا باشیم و زبان آنها را یاد بگیریم و بعد به ایران بیاییم، پس از مدتی آن زبان اسپانیایی یادمان می‌رود و باید به یادمان بیاورند — ما عهدی که در آنجا بستیم را فراموش کردیم به همین دلیل خدا به صورت بازخواست و سؤال از آدمیان، می‌فرماید: **أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَيَا مَا بَا تُو عَهْد نَكْرَدِيم؟**

شیطان از خداوند تا روز قیامت مهلت خواست و گفت: **لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ^۱**، همه را گمراه می‌کنم. بعد که فهمید همه را نمی‌تواند گمراه کند، گفت: **إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ^۲**، مگر بندگان مخلص تو را که من دست نیابم. خداوند هم به این نکته اشاره می‌فرماید که: **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلْمُ مَا تُوسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ^۳**، ما انسان را آفریدیم و می‌دانیم این نفس چه وسوسه‌هایی در او می‌کند. این وسوسه‌ها فراموشی می‌آورد. لذا برای یادآوری آن عهد و پیمانی که فراموش کرده‌ایم، خداوند مقرر کرده است که مجدداً عهد و پیمان ببندیم، در

۱ . سوره حجر، آیه ۳۹.

۲ . سوره حجر، آیه ۴۰.

۳ . سوره ق، آیه ۱۶.

واقع این عهدی که می‌بندیم، جلوه‌ی آن عهدی است که خداوند در روز آلت با ما بسته است و ما باید آن را رعایت کنیم. عرفا این یادآوری ایمانی را اصطلاحاً بیعت می‌گویند.

محل ایمان در قلب است. امروزه در روانکاوای قائل به ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه هستند. البته بعضی‌ها تقسیم‌بندی دیگری کرده و می‌گویند: خودآگاه، نیمه‌آگاه و ناخودآگاه. ایمان همیشه در ضمیر خودآگاه که ظاهر است، قرار ندارد و در بعضی‌ها در ضمیر نیمه‌آگاه و در بعضی‌ها در ناخودآگاه آنها است. یعنی انسان بدون اینکه تصوّر کند ایمان بر تمام وجودش مسلط است، مثالی که در مورد خودآگاه وجود دارد این است که وقتی ما می‌گوییم **لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ**، این امر در خودآگاه ماست، ولی ایمان نیست. ایمان وقتی حاصل می‌شود که در دل ما اثر کند یعنی ابتدا ما باید اسلام بیاوریم تا ایمان که مرحله‌ی بعد از قبول ظاهری اسلام است در قلب ما وارد شود.

قرآن هم، بین اسلام و ایمان تفکیک قایل شده - نه تفکیکی که به معنای جدایی مطلق باشد - چنان که وقتی پیامبر ﷺ حکومت تشکیل دادند، عده‌ی زیادی تابع این حکومت شده و مسلمان شدند، لذا خداوند در قرآن خطاب به پیغمبر می‌فرماید: اعراب، پیش تو می‌آیند و بر تو منت می‌گذارند که ما ایمان آوردیم. به اعراب بگو (چون خطاب قرآن دایمی است و برای همه‌ی بشریت است، منظور از اعراب همه‌ی مردم دنیا است) شما ایمان نیاورده‌اید، شما تسلیم شده‌اید و اسلام

آورده‌اید ولی ایمان در قلب شما هنوز داخل نشده است.^۱ البتّه همین منت گذاشتن علامت این است که ایمان در قلبشان نیست. در آیه دیگر می‌فرماید: نه تنها برای اینکه تسلیم شدید منتی بر من ندارید، بلکه خداوند بر شما منت دارد که شما را هدایت کرد.^۲

منظور این است که اول از این راهرو که عبارت از اسلام آوردن است، داخل شده و تسلیم اسلام شوید، اگر اسلامتان خالص باشد، سپس به ایمان قلبی راهنمایی می‌شوید. چون دل محل ایمان است. اگر بخواهیم این موضوع را با اصطلاحاتی که امروزه در روانکاوی می‌گویند تطبیق دهیم، اسلام در مقام خودآگاهی و شعور است. مثلاً در زندگی ظاهری، فردی به شما سلام می‌کند، جوابش را هم می‌دهید، ولی بعید نیست که او در خاطرش منتظر فرصتی باشد که به شما لطمه‌ای بزند. اما ظاهرش این است که به شما سلام کرده، یعنی اظهار محبتی کرده است و چون حکم به ظاهر می‌شود، باید جوابش را بدهید، ولو بدانید که این آدم خوبی نیست.

تفاوت اسلام با ایمان هم، به همین نحو است. چون در جامعه‌ی بشری ایمان کمتر وجود دارد و درجات مختلف دارد، خداوند اساس جامعه‌ی اسلامی را بر اسلام قرار داده نه ایمان، به طریق اولی

۱. سوره حجرات، آیه ۱۴: قَالِبِ الْأَعْرَابِ آمَنَّا قُلْ لَمْ نُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قَوْلُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ

فِي قُلُوبِكُمْ

۲. سوره حجرات، آیه ۱۷: لَا تَتَّبِعُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُرُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ.

هیچ کس حق رد کردن کسانی که وارد عالم فقر شدند، را ندارد. فقط کسی که از آنان بیعت گرفته، یعنی فقط قطب وقت، می‌تواند آنان را رد کند، حتی مشایخ هم نمی‌توانند. بنابراین کسی که دستش را برای مصافحه جلو می‌آورد اگر بدانیم فقیر است، باید با او مصافحه کنیم، مگر اینکه تردید داشته باشیم که فقیر باشد. اگر شما به فردی ارادت دارید، می‌توانید جلو بروید و تقاضای مصافحه کنید، ولی به کسی که چندان ارادتی به او ندارید و یا خدای نکرده در ذهنتان غل و غشی نسبت به او وجود دارد چه بسا جلو نروید که با او مصافحه کنید، اما اگر همان شخص آمد و دست دراز کرد که مصافحه کند نباید دست او را رد کنید. البته بشر جایز الخطاست، بعضی‌ها ممکن است توجه نکنند و از شدت احساسات خلاف این دستور را رفتار کنند.

به همین دلیل برای اینکه در زندگی جامعه‌ی بشری، نظم و آرامش برقرار باشد، اسلام و به اصطلاح حکومت اسلامی، حکم را بر ظاهر قرار داده، در داستان‌های عرفا، از جمله در تذکرة‌الاولیای عطار، در خیلی جاها می‌بینید که رویه‌ی بزرگان عرفا این بوده که می‌گویند اگر ظاهر عمل مؤمنی به نظر شما صحیح نبود، بنابر بعضی اخبار باید چندین محمل صحیح برایش پیدا کنید که؛ من اشتباه می‌کنم و این عمل اشکال ندارد، برای اینکه ذهنتان زیاد به خطاها آلوده نشود عمل مؤمن را حمل بر صحت کنید. اما در مرحله‌ی اسلام حکم بر ظاهر است.

مرحله‌ی ایمان، انفرادی و مرحله‌ی اسلام جمع‌ی است. چون

بشر در جامعه زندگی می‌کند، قواعد شرعی‌ای که فرموده‌اند، اجتماعی است. در واقع قواعد طریقتی، قواعد ایمانی است. مثلاً وقتی نماز می‌خوانید، فقط شخص شما است که نماز می‌خواند و ارتباط فردی با خداوند دارد و اگر در حد درجه‌ی اعلایش باشد، با خدا حرف می‌زند. اما خیلی اوقات آب باریکه‌ای، ما را به منبع بزرگی اتصال می‌دهد. نماز جماعت هم یک راه باریکی است که اعمال جامعه و اعمال ظاهری را به اعمال باطنی اتصال می‌دهد. بدین نحو که در نماز جماعت به صورت ظاهر همه با هم نماز می‌خوانیم و می‌گوییم: **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ** **إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ^۱** ولی در همان نماز جماعت یک نفر باید جمع را هدایت کند و همه مأمومین در دل خودشان به او اقتدا می‌کنند، مأمومین حواسشان به جای دیگر نیست. نماز را مانند نماز فردی می‌خوانند، ولی در جمع می‌خوانند. ایمان هم باید اظهار بشود.

اخباری به این مضمون است که وقتی خداوند آدم را خلق کرد، فرشتگان در رگ و پی این موجود گردش کردند. شیطان هم در آن تاریخ جزو فرشتگان بود، او هم گردش کرد و به دریچه یا دری که قفل بود رسید. عرض کرد: خدایا این در قفل است، اگر می‌شود کلیدش را بدهید تا من داخل شوم. خداوند فرمود که اینجا جای تو نیست، اینجا فقط جای من است. اینجا دل است، جای ایمان است، جای من است. در آنجایی که بشر قبل از ورود به این جهان زندگی می‌کرد و

شیطان به او کاری نداشت، خداوند به انسان فرمود: **اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ** آیا من خدای شما نیستم؟ همه گفتند: بلی. بعد از آنکه به اینجا آمدند شیطان ظاهر شد؛ کما اینکه در اوّل خلقت وقتی آدم در بهشت بود، شیطان نبود. سپس خداوند به شیطان اجازه‌ی وسوسه کردن داد. وسوسه‌ی شیطان موجب شد که آن عهد فراموش شود. جوابی که به خداوند داده، فراموش بشود که خداوند می‌پرسد: **اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَيْكُمْ يَا بَنِي اٰدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ**^۱. آیا من عهد نکردم با شما که شیطان را به محلی که منع شده راه ندهید؛ ولی شیطان، انسان را وسوسه کرد.

برای اینکه فراموشی نیاید، خداوند عهد تکلیفی نیز معین کرده است. **تَعَهَّدِ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلٰی**، یک تعهد و تکلیف فطری و تکوینی است؛ یعنی در فطرت ما وجود دارد. برای اینکه از این فراموشی بیرون بیاییم یا دچار فراموشی نشویم و برای یادآوری جوابی که به خداوند قبلاً داده‌ایم، باید پس از وارد شدن به دنیا تکلیفاً تعهداتی بکنیم؛ در آن عوالم، تعهد معنی ندارد، هر چه خداوند اراده کند انجام می‌شود. وقتی انسان به این جهان آمد و روح با جسم آمیخته شد، تعهد معنی پیدا می‌کند. خاصیت جسم این است که وسوسه در آن اثر می‌کند، بنابراین برای اینکه جواب آن سؤال خداوند را بدهیم، باید بیعت

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۲. سوره یس، آیه ۶۰.

کنیم و باید از نو بگوییم: بله. بیعت به همین معناست. یعنی یادآوری عهدی است که با خدا بسته‌ایم. تعهداتی که در سوره توبه خداوند فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ**، خداوند آن قدر کریم و بزرگوار است که چیزهایی را که خودش به ما داده به روی ما نمی‌آورد که مال خود اوست تا شاید ما عبرت بگیریم و توجه کنیم. چنانکه هنگامی که ثروت می‌دهد با توجه به اینکه خدمت کردن فرد ثروتمند بخشیدن مال به مستمندان است، این‌طور می‌فرماید: **مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا**، چه کسی است که به من قرض بدهد؟ یا وقتی می‌خواهد بگوید جان و مال خود را در راه خدا بدهید، همان‌طور که در آیه‌ی مذکور آمده، می‌گوید خداوند جان و مال مؤمنان را می‌خرد و در مقابل بهشت را به آنها می‌دهد. این جان و مالی را که از جانب خود اوست، می‌خرد؛ یعنی تعهد و بیعتی می‌گیرد.

بیع در لغت یعنی خرید و فروش. خرید و فروش را هم بیعت می‌گویند که یک قرارداد و عهد است. و این عهد تکلیفی است؛ یعنی خودمان مکلف هستیم که انجام دهیم. البته آیه ما قبل آخر سوره‌ی ممتحنه که درباره بیعت است، ظاهراً برای زن‌هاست ولی بعضی از دستوراتش برای مردها هم هست. **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ**

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۲. سوره بقره، آیه ۲۴۵ و سوره حدید، آیه ۱۱.

يُبايِعُكَ عَلَى أَنْ لَا يُشْرِكَ بِاللَّهِ شَيْئاً وَ لَا يَسْرِقَنَّ وَ لَا يَزْنِيَنَّ وَ لَا يَقْتُلَنَّ أَوْلَادَهُنَّ وَ لَا يَأْتِيَنَّ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ وَ لَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعُهُنَّ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۱.

این تعهداتی است که ما کرده‌ایم و با عمل به این تعهدات می‌توانیم جلوی آن فراموشی را که شیطان ممکن است برای ما ایجاد کند بگیریم. باید به این تعهدات رفتار کنیم. در اینجا می‌فرمایند که انسان سه نوع رابطه دارد - البته دقیقاً به این عبارت نفرموده‌اند، ولی به این مضمون بیان شده - رابطه اول، رابطه‌ای است که انسان با خدا دارد و آن عبارت است از اینکه جَوَابَ أَلَمَ أَعْهَدُ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ را بگویند، یعنی بیعت کند و در مقابل خداوند تعهد کند. زیرا خداوند به انسان، هستی و وجود مستقلی داده است و بنابراین باید به آن کسی که این وجود را به انسان داده اعلام اطاعت کند و بعد احکام بیعت را مرتباً رعایت نماید. رابطه دوم با عموم مردم است که باید به مهربانی و شفقت رفتار کنیم، رابطه سوم با برادران دینی است یعنی در میان خودمان باید به خدمت و اظهار کوچکی باشیم. بنابراین باید نسبت به

۱. سوره ممتحنه، آیه ۱۲: ای پیامبر، اگر زنان مؤمن نزد تو آمدند تا بیعت کنند، بدین شرط که هیچ کس را با خدا شریک نکنند و دزدی نکنند و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند و فرزندی را که از آن شوهرشان نیست به دروغ به او نسبت ندهند و در کارهای نیک نافرمانی تو نکنند، با آنها بیعت کن و برایشان از خدا آمرزش بخواه، که خدا آمرزنده و مهربان است.

خداوند بنده باشیم و صفات و خصوصیات بنده نسبت به ارباب را داشته باشیم و هر چه خداوند - ارباب - گفت، انجام بدهیم.

البته معلوم است که ارباب چه گفته و از ما چه خواسته است. خداوند پیغمبران را فرستاده که جنبه رسالت و ولایت داشتند و شریعت را آوردند، و نیز ائمه را که فقط جنبه ولایت و بیعت داشتند. بندگی نسبت به خداوند، همه این صفات و خصوصیات را شامل می‌شود؛ یعنی اطاعت از شریعت، رعایت طریقت و ولایت و خلاصه تمام دستورات. پس شرط اول بیعت رعایت احکام اسلامی است.

همچنین فرموده‌اند نسبت به عموم و همه‌ی مردم مهربان و خیرخواه باشید و در جای دیگر رساله فرموده‌اند حتی برای دشمنان هم خیر بخواهید. خیرخواهی برای دشمن هم این است که بخواهیم دشمنی‌اش برداشته شود و جهلش از بین برود، یعنی نسبت به مسایل عالم و دانا بشود. خیر دشمن این است که دوست بشود. یعنی نباید خواست که دشمن از بین برود بلکه باید از خدا خواست که به دوست تبدیل بشود. بعضی‌ها به این گفته‌ی حضرت نوح علیه السلام که فرمود: رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا^۱، خدایا از کافرین ديارى را روى زمين نگذار، ایراد گرفته و می‌گویند: نفرین به این بزرگی برای چیست؟ اما توجه ندارند که این نفرین نیست، بلکه حضرت به درگاه خداوند عرض می‌کند که روى زمين هيچ «کافرى» را نگذار؛ یعنی همه را

مؤمن قرار بده. اگر مؤمن نشدند آن وقت آنها را هلاک کن. یعنی به صورت غیررسمی و غیرمستقیم دعا می‌کند که همه را مؤمن قرار بده.

مهربانی هم این نیست که فقط به صورت ظاهر باشد. در داستان‌ها نوشته‌اند که حجاج بن یوسف که از ستمکارترین حاکمان جهان بود، یکی از عبّاد یا افراد گوشه‌گیر را احضار کرد — چون در آن زمان برای حاکم جنبه‌ی معنوی قائل می‌شدند، وقتی کسی را احضار می‌کردند، غالباً اطاعت می‌نمودند — وقتی آن عابد آمد، حجاج گفت که مرا دعا کن. او گفت خدایا همین دم جان حجاج را بستان. حجاج تعجب کرد، گفت: این چه دعایی است؟ گفت: برای تو، این دعاست. من خیرخواه تو هستم، از خدا می‌خواهم هر چه زودتر از دنیا بروی، تا گناهات کمتر باشد. به همین دلیل جنگ پیغمبر و یا بزرگان بعدی با دشمنان از روی دشمنی نبود. پیغمبر با قیصر روم قصد دشمنی نداشت، کما اینکه پادشاه حبشه تسلیم شد و پیغمبر هم به او خیلی محبت کرد. فرموده‌اند: نسبت به خلق خدا با شفقت و مهربانی رفتار کنید و نسبت به همه مهربان باشید. در بعضی از مذاهب، این محبت را توسعه می‌دهند که حتی به حیوانات هم آن را می‌رسانند و گاهی از حیوانات هم جلوتر می‌روند. اما درباره‌ی مورد اخیر نخواستند که اشخاص را مکلف به انجام آن کنند.

و بعد می‌فرمایند: «با برادران دینی به خدمت و کوچکی». چون با برادران دینی هم عهدیم؛ یعنی همه می‌دانیم چه تعهدی داریم. همه می‌دانیم با خداوند قرارداد بسته‌ایم که جان و مال خود را به او

بفروشیم، چنانکه قرآن می‌فرماید: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ**^۱. همه ما این را تعهد کرده‌ایم و امیدواریم که همه این را انجام بدهیم و با هم به بهشت برویم، ان شاء الله.

این قسمت اول وظیفه ما بود که در سه عبارت یا سه دستور ذکر فرمودند. قسمت دوم دستورالعملی است که در ادبیات ایران مشهور است و گویا حضرت زرتشت اولین بار فرموده است: پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک. بنابر این دستور، هر چیزی را که به فکرتان می‌آید تا به آن عمل کنید، اول باید پندارتان نیک باشد و اصلاً فکر بدی نکنید؛ بعد که به زباتان آمد گفتارتان هم نیک باشد. و در مقام عمل به آن، کردار و رفتارتان هم نیک باشد، البته ملاک نیکی هم دستوراتی است که شرعاً و عرفاً در جامعه وجود دارد.

می‌فرمایند با رعایت این دستورات دعوتِ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ^۲ بزرگان را اجابت کنیم. این جمله از قول حضرت عیسی علیه السلام در قرآن ذکر شده است، ولی از یک جهت همه پیغمبران گفته‌اند که مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ، چه کسانی یار من در راه خدا و به سوی خدا هستند؟ حضرت امام حسین علیه السلام هم فرمود. **هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي**، آیا ناصر و یآوری هست که مرا یاری کند؟ معلوم است چه وقت حضرت این جمله

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۲. سوره آل عمران، آیه ۵۲، و سوره صف، آیه ۱۴.

را گفتند؟ وقتی که همه رفته بودند. پس خطابشان به کل بشریت و انسان‌ها بود. همانطور که برای ما هم هست. این صدا از فراز قرون به ما می‌رسد. اگر گوش دلمان شنوا باشد این صدا اکنون نیز به گوش دلمان می‌رسد. هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي را همه پیغمبران گذشته، به عبارات مختلف گفته‌اند. ما چگونه باید جواب این دعوت را بدهیم؟ باید با پندار و گفتار و رفتار نیک اجابت کنیم. در آنجا که حضرت عیسی علیه السلام فریاد می‌زند: مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ؛ حواریون گفتند: نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ، ما یاران تو هستیم به سوی خدا.

می‌دانیم که حواریون نزدیکان حضرت بودند. ما هم باید با پندار و گفتار و رفتار نیک همان باشیم که حضرت عیسی علیه السلام خواست و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله خواست و حضرت امام حسین علیه السلام فریاد زد و امروز هم امام زمان به دنباله آن از ما یاری می‌خواهد. یاری به حضرت آن است که به دستوراتش رفتار کنیم. البته این نکته را خیلی گفته‌ام که ما از اینکه گاهی نمی‌توانیم به دستورات رفتار کنیم نباید مأیوس باشیم چون خود یأس، کفر است. یأس از رحمت خداوند کفر است. خداوند بارها فرموده است: يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا، ای مؤمنان که بر خودتان اسراف کرده‌اید، از رحمت خداوند مأیوس نشوید، خداوند همه گناهان را

۱. سوره آل عمران، آیه ۵۲، و سوره صف، آیه ۱۴.

۲. سوره زمر، آیه ۵۳.

می‌بخشد. در جای دیگر می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ^۱، خداوند همه گناهان را جز شرک به خودش می‌بخشد. در سوره‌ی ضحی هم می‌فرماید: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى^۲. پیغمبر از خداوند خواست که اجازه‌ی شفاعت کلیه‌ی امت را به من بده تا همه‌ی امت خودم را به بهشت ببرم. خداوند می‌فرماید که بزودی از آنچه می‌خواهی آنقدر به تو خواهیم داد که راضی شوی.

ما این همه آیات رحمت را داریم؛ حتی در آن آیه‌ای که خداوند می‌خواهد از انسان بازخواست کند باز هم کرم خودش را یادآوری می‌کند: يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ^۳. در روز قیامت می‌گوید ای انسان چه چیز تو را به پروردگار کریمت مغرور کرد؟ جوابش در خود سؤال آمده است: کرم تو، ما غرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ. خودش بازخواست می‌کند و خودش جواب را به دهان ما می‌گذارد. بنابراین نگذاریم خوف، زیاد بر ما غلبه کند برای اینکه خدای ناکرده به یأس می‌افتیم. هر وقت کوتاهی کردیم و متوجّه شدیم، به درگاه خداوند توبه کنیم. توبه هم این نیست که بگوییم: أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ. واقعاً باید از ته دل متوجّه بشویم و بگوییم: خدایا ما را

۱. سوره نساء، آیه ۱۱۶.

۲. سوره ضحی، آیه ۵.

۳. سوره انفطار، آیه ۶.

شرح رساله شریفه پندصالح / ۲۷

ببخش، توفیق بده که بعد از این، به امر تو دقیقاً رفتار کنیم. اگر خدای
نکرده این مسأله به یأس از رحمت خدا بکشد، خود آن کفری است که
از همه کفرها شدیدتر است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 برادران من؛ دل گنجینه خدایی و جایگاه ریزش رحمت الهی
 است و مرکز کشور تن، دل است که همیشه بین وسواس
 شیطان و تلقین ملک است. باید مراقب دل بود که آنچه بر
 دل غالب بود، اعضا و قوا زیر فرمان اوست و چون بستگی
 دنیا دام جان و مایه هر خطاست دل را باید به دستور، متوجه
 غیب نمود و از غیب خود رو به غیب مطلق آورد که پراکندگی
 خیال و وسواس رفع و هموم یکی گردد و نفس پاکیزه شود و
 اخلاق نکوهیده که زاییده دوستی دنیاست برود و به جای آن
 اخلاق پسندیده آید و متدرجاً انس به یاد خدا افزودن گردد تا
 دری که خداوند گشوده، باز و دل، جایگاه یار شود.^۲

ذکر، ستون اساسی عرفان است. در قرآن شاید بعد از کلمه
 «اللَّهُ»، یکی از لغاتی که بیش از همه به کار برده شده ذکر و مشتقات
 آن است، کلماتی مثل تذکر، تَذَكُّروا، ذِکْرِي، معذکرین که در قرآن
 بسیار آمده. ذکر از لحاظ لغوی به معنای یاد است یاد کسی یا چیزی

۱. جلسات فقری شبهای جمعه، تلیفیک دوره اول تاریخهای ۱۳۷۶/۴/۱۲، ۱۳۷۶/۴/۲۶ و ۱۳۷۶/۵/۲ ه.ش. و دوره دوم تاریخهای ۱۳۸۶/۱۱/۱۱، ۱۳۸۶/۱۱/۱۸ و ۱۳۸۶/۱۱/۲۵ ه.ش.

۲. پندصالح، صص ۲۶-۲۴.

کردن و به همین دلیل است که ذکر همیشه با یک مضاف‌الیه می‌آید. مثلاً در عرف عامّه می‌گویند: ذکر خیر شما. یا در قرآن می‌فرماید: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ کَهِیْعَصِ ذِکْرُ رَحْمَتِ رَبِّکَ عَبْدُهُ زَکْرِیَّا اِذْ نَادٰی رَبَّهُ نِدَاءً خَفِیًّا.^۱ ذکر معانی لغوی متعدّدی در قرآن دارد که تمام آن معانی به هم نزدیکند و همه مأخوذ از معنای یاد هستند. مثل: وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِبْرٰهِیْمَ، وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ مُوسٰی.^۲ خداوند می‌گوید در این کتاب یادی از ابراهیم و موسی و دیگر پیغمبران کن. در دنباله آن هم دلیل این یاد کردن را بیان می‌فرماید. در جایی می‌گوید: اِنَّا اَخْلَصْنٰهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِکْرٰی الدّٰرِ^۳ آنها را خالص کردیم برای یاد آخرت. می‌فرماید «ما» آنها را خالص کردیم، یعنی آنها «مُخْلِص» شدند. مُخْلِص غیر از مُخْلِص است. مُخْلِص یعنی کسی که اخلاص دارد. ولی مُخْلِص کسی است که خداوند او را برای خودش پاک و خالص کرده است. به همین دلیل خداوند می‌گوید از آنها یاد کن.

آیات اوّل از سوره‌ی مریم معنایی نزدیک به همین دارد، بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ کَهِیْعَصِ ذِکْرُ رَحْمَتِ رَبِّکَ عَبْدُهُ زَکْرِیَّا اِذْ نَادٰی رَبَّهُ نِدَاءً خَفِیًّا می‌گوید یادآوری رحمتی است که خداوند به بنده (عبد)

۱. سوره مریم، آیات ۳-۱.

۲. سوره مریم، آیه ۴۱ و ۵۱.

۳. سوره ص، آیه ۴۶.

خود زکریا کرد آن هنگام که پروردگارش را در خفا صدا کرد.

وقتی خداوند کسی را می‌خواهد ارج بنهد صفت عبد به او می‌دهد؛ می‌گوید: بنده‌ی من. چنانکه وقتی می‌خواهد خضر را یاد کند، به موسی می‌گوید در مجمع‌البحرین به عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا، «بنده‌ای» از بندگان ما می‌رسی. خواجه عبدالله انصاری می‌گوید: «اگر گویی بنده‌ی من، از عرش بگذرد خنده‌ی من».

معنای دیگری که برای ذکر استفاده شده در آیه‌ی اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ اِنَّا لَهُ لِحَافِظُونَ^۱ است. ما ذکر را فرستادیم و ما خودمان حافظ آن هستیم. ظاهراً در اینجا ذکر به معنای قرآن به کار برده شده است، ولی منظور این است که راه به سوی خودمان - دین اسلام - را فرستادیم و خودمان هم حافظش هستیم. علاوه بر این در آیات دیگری نیز ذکر به معنای قرآن به کار رفته مثلاً در سوره‌ی انبیاء پس از اینکه می‌فرماید ما برای موسی و هارون، فرقان و نور و ذکر را فرستادیم، سپس درباره قرآن می‌گوید: وَ هَذَا ذِكْرٌ مُّبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ أَفَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ^۲، این ذکر مبارک را نیز فرستادیم و در جایی دیگر می‌فرماید: كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ^۳، این

۱. سوره کهف، آیه ۶۵.

۲. سوره حجر، آیه ۹.

۳. سوره انبیاء آیه ۵۰.

۴. سوره ص آیه ۲۹.

کتاب مبارکی است که برای تو فرستادیم. یعنی آن ذکرها را فرستادیم، این را هم فرستادیم.

البته لغت ذکر اشتقاقاً دیگری هم در قرآن دارد، ولی می‌توان گفت که تقریباً همه‌ی آنها از نظر معنایی مترادف هستند، مثلاً تذکر از ریشه‌ی ذکر به معنای یادآوری کردن است، چنانکه خداوند به موسی علیه السلام می‌فرماید: **وَ ذَكَرَهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ**، ایام الله را به آنان یادآوری کن.

اینها معانی متعدد لغت ذکر بود. اما در عرف عرفا و در مسایل عرفانی اگر مطلق لغت «ذکر» استفاده شود، منحصرأً معنای یاد خدا را می‌دهد. چنانکه و در ادبیات فارسی و متون عربی هم مجرد لغت ذکر بدون داشتن کلمه‌ای کم و زیاد و بدون اضافه به کلمه‌ای دیگر برای یاد خدا به کار می‌رود، لذا اگر ذکر در معنای غیر از خدا استفاده شده باشد، ما حتماً منتظر کلمه‌ی (مضاف‌الیه) بعد از ذکر خواهیم بود.

در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: **إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ**^۲، نماز شما را از فحشا و منکر نهی می‌کند. چه متوجه این نهی بشوید یا نشوید به هر جهت نماز شما را نهی می‌کند. به نظر می‌رسد در این آیه یکی از صفات نماز که جامعه بیشتر از آن بهره می‌برد، یعنی نهی از فحشا و منکر، بیان شده است ولی در دنباله همین آیه

۱. سوره ابراهیم آیه ۵.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

می‌فرماید: و لَذِكُرُ اللّٰهِ اَكْبَرُ، ولی ذکر خداوند از آن هم بالاتر است. یعنی اگر بتوانی همواره مشغول به یاد خدا باشی، هم خودت سالم می‌مانی و هم جامعه سالم می‌شود. ولی این چه ذکرى است که از نماز هم بالاتر است؟

در ذمّ تَارِكِ الصَّلَاةِ در روایات مطالب زیادی بیان شده است، ولی در مقابل در همه جای قرآن، خواندن نماز از صفات مؤمنین دانسته شده است. خداوند خطاب به حضرت موسی می‌فرماید: وَ اَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي^۱، نماز را آن‌طور بخوان که هدف از نماز یاد من و ذکر من باشد. در دو آیه اخیر، ذکر به همراه صلاة آمده است، لذا به معنای لغت صلاة می‌پردازیم.

الصَّلَاةُ به دو معنی است. صلاة عرفاً به معنای نماز است و آن عبادتی است که در همه ادیان بوده و در همه ادیان و زبان‌ها واژه‌ای معادل نماز وجود دارد. در فارسی می‌گویند: نماز؛ در عربی می‌گویند: صلاة. اما مثلاً حج عبادتی مخصوص مسلمین است و از اینرو بسیاری از ادیان لغتی معادل حج ندارند. در فرانسه می‌گویند «پلریناژ»^۲ ولی منظور از آن بیشتر زیارت اماکن مقدّسه است.

نماز از عباداتی است که در همه ادیان بوده و مهمترین عبادت است. نماز یک شکل ظاهری دارد که آن را شرط صحّت نماز

۱. سوره طه، آیه ۱۴.

۲. Pèlerinage.

می‌گویند؛ بدین شرح که مثلاً باید وضو داشته باشید، نیت کنید، یعنی بدون هدف خم و راست نشوید و اگر مثلاً نماز ظهر می‌خوانید، به معنای عبارات نماز توجّه کنید (البته بعضی‌ها می‌گویند که توجّه به معنا مُبطل نماز است که این قول خیلی عجیبی است). پس باید به اعمال نماز توجّه کنید ولی اینها مربوط به صورت ظاهر نماز و از شرایط صحت آن است. شرط قبول نماز «توجّه دل» به خداوند است.

چنانکه خداوند پس از انتخاب حضرت موسی کلیم علیه السلام اولین کلامی که به او فرمود، این بود: **وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي**^۱، تو را برای خودم آفریدم، و جزء دستوراتی که به موسی علیه السلام در کوه طور فرمود، این بود که: **أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي**^۲، یعنی نماز را برای من بر پای دار که «یاد» من کنی. در این آیه از **لِذِكْرِي** می‌توان فهمید که خداوند هدف از **صلاة** را ذکر خود قرار داده است یا به عبارت دیگر می‌فرماید: اگر نماز می‌خوانی باید برای ذکر من باشد. **صلاة** هم به معنای نماز و هم به معنای دعا و اصولاً هر گونه نیایشی است.

همچنین در آیه‌ی دیگری در مورد **صلاة** می‌فرماید: **وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ**^۳ - صلوات جمع **صلاة** است - یعنی مؤمنین بر نمازها و نیایش‌های خود مراقبت دارند. مؤمنین کسانی هستند که

۱. سوره طه، آیه ۴۱.

۲. سوره طه، آیه ۱۴.

۳. سوره مؤمنون، آیه ۹.

دائم در نمازند. به قول بابا طاهر که می‌گوید:

خوشا آنان که الله یارشان بی

به حمد و قل هو الله کارشان بی

خوشا آنان که دائم در نمازند

بهشت جاودان بازارشان بی

مفهوم دائم در نماز بودن چیست؟ آن چه نمازی است که دائمی

است؟ آیا منظور نمازهای یومیّه است که انسان باید پنج وعده در شبانه

روز آن را بخواند؟

در صورت ظاهر نماز، تکبیر می‌گوییم، حمد و سوره می‌خوانیم،

به رکوع و سجود می‌رویم و امثال اینها. گاهی نماز را سریع و گاهی

کوتاه می‌خوانیم مثلاً وقتی در مدّت پنج دقیقه نماز ظهر را خواندیم،

سلام که دادیم، دیگر در نماز نیستیم؛ ولو اینکه فوراً بلند شویم و در

ادامه نماز عصر را بخوانیم، چون به اندازه لااقل چند ثانیه خارج از نماز

هستیم. در آن چند ثانیه ممکن است حرف هم بزنیم. پس در نماز

نیستیم. پس در این آیه چطور خداوند می‌گوید: الَّذِينَ هُمْ عَلَى

صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ^۱، آنها کسانی هستند که دائم در نمازند. باباطاهر که

می‌گوید: «خوشا آنان که دائم در نمازند» اشاره به این آیه است. حال

چه طور می‌توان دائم در نماز بود؟ اگر منظور همین نماز باشد که ما در

بیست و چهار ساعت نمی‌توانیم نماز بخوانیم برای اینکه ساعاتی را

مثلاً باید بخوایم، باید غذا بخوریم و در این وقت‌ها که نماز نمی‌خوانیم. فرض محال که بیست و چهار ساعت هم نماز خواندیم، همین که سلام دادیم و بلند شدیم که یک الله‌اکبر بگوییم و برویم به نماز بعدی، دو سه ثانیه طول می‌کشد. همان وقت «قطع» صلاة است و دیگر در حالت «دائمون» نیستیم. دائم در نماز نیستیم. پس در اینجا معلوم می‌شود که از خود صلاة هم معنای دیگری مراد است؛ و آن اینکه دل باید در نماز باشد، یعنی در حالت ذکر باشد و در آیه وَ لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ^۱ به آن اشاره شده است. اگر بتوانیم به صورت دائم به ذکر خدا مشغول باشیم، اکبر است؛ یعنی از هر چیزی بزرگ‌تر است.

به هر صورتی که خدا یاد شود ذکر است. ذکر قلبی مرتبه‌ی اعلاى ذکر است چرا که دل انسان به یاد خدا است. ذکر دیگر ذکر زبانی است. ادعیه، تعقیبات و اوراد نماز، خواندن قرآن هم به‌گونه‌ای ذکر خدا تلقی می‌شود. اگر کسی به در و دیوار نگاه کند، به کوه و بیابان و دریا نگاه کند، و خدا را یاد کند، او در حال ذکر است. به قول باباطاهر:

به دریا بنگرم دریا تو بینم
به صحرا بنگرم صحرا تو بینم
به هر جا بنگرم کوه و در و دشت
نشان از قامت رعنا تو بینم

اگر ذکر به این معنا باشد، مؤمن همیشه در حال ذکر است. شاید آنجا که می‌فرماید: **عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ**، منظور همین باشد که هر چه را می‌بیند، خدا را یاد می‌کند.

می‌فرمایند: «دل گنجینه‌ی خدایی و جایگاه ریزش رحمت الهی است و مرکز کشور تن، دل است.»

برای اینکه تجسمی از دل پیدا شود، می‌گویند مظهر جسمانی این دل همان قلب صنوبری است. از لحاظ فیزیولوژی کار قلب جسمانی این نیست که یاد خدا کند. ولی منظور از دل، معنویتی است که انسان دارد و توجه به سوی خدا می‌کند. برای سهولت، ما آن را در قلب متمثل می‌کنیم.

مشهور است و به مضمونی در اخبار هم آمده است که وقتی خداوند آدم را خلق کرد، شیطان و فرشتگان را ندا داد بیاید این مخلوق جدید و اسرار آن را ببینید. همه آمدند و دیدند، شیطان هم آمد و دید دری در وجود انسان قفل است. فضولی کرد و پرسید: اینجا چیست؟ خداوند فرمود اینجا خانه‌ی من است و تو در آن راه نداری. البته این قفل بودن به معنای سمبلیک است، یعنی دل انسان خانه‌ی خداست و شیطان در آن راه ندارد. اگر شیطان را در آن راه بدهید، خدا شما را طرد می‌کند، خداوند این دل را به ما امانت سپرده؛ در آن را قفل کرده، کلیدش را به خودمان داده و گفته جز من کسی را به اینجا راه نده، اینجا خانه‌ی من است. در واقع باید تمام کوشش یک سالک برای

همین باشد که این خانه را تمیز نگه‌دارد، دل را پاک نگه‌دارد، چون محل رحمت الهی است و خداوند در مورد آن فرموده که من در زمین و آسمان جای نمی‌گیرم، ولی دل بنده‌ی مؤمن جایگاه من است^۱. در اینجا منظور مکان نیست، بلکه آسمان و زمین را مثال زده تا به عظمت و برتری دل پی ببریم و عظمت نگه‌داشتن دل از عظمت خود دل هم بالاتر است برای اینکه دل جایگاه محبوب است. اصلاً تمام کوشش‌های عرفانی و سلوک، برای همین است، برای ذکر است. برای یاد خداست. یاد خدا باید همیشگی باشد.

هر کدام از ما دربان خانه خدا هستیم. اما آیا به این وظیفه دربانی درست عمل می‌کنیم؟ شیطان را خدا راه نداد، ولی او خیلی پررو است، مسلماً در نمی‌رود، می‌ایستد که به هر نحوی که شده در این خانه نفوذ کند. همیشه شیطان از یک طرف وسوسه می‌کند و می‌خواهد به درون خانه برود؛ دل را وسوسه می‌کند. در مقابل، خداوند مَلک و فرشته‌ای را هم آفریده که همیشه انسان را به راه خیر می‌خواند، او هم از طرف دیگر، انسان را می‌خواند، دل بین این دو — یعنی وسواس شیطان و تلقین فرشته — است. ما به هر اندازه بکوشیم، ممکن است جنبه مَلکی را قوی‌تر کنیم. ولی هر چه وظایف قلبی خود را پشت سر بیندازیم جنبه‌ی شیطانی قوی‌تر می‌شود.

۱. بحارالانوار، ج ۵۵، ص ۳۹: لَمْ يَسْغِي سَمَائِي وَ لَا اَرْضِي وَ وَسَعِي قَلْبِ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ

باید توجه کرد که آن چه بر دل می‌گذرد بر تمام اعضاء جاری می‌شود. در اصطلاح روانشناسی و روانکاوی امروز می‌گویند این اثر ناخودآگاه است. آنچه ما در دل داریم و محتوی دلمان است بر همه اعضاء بدن حکومت می‌کند. اگر کسی فطرتاً خیرخواه باشد و بخواهد به مردم خدمت کند، تمام اعضایش این کار را می‌کنند؛ یعنی اگر چشمش دید که کسی در خیابان زمین خورده فوری جلو می‌رود و به دستش دستور می‌دهد که او را کمک کند. اما اگر دلش در این حالت نباشد او را ترک می‌کند و می‌رود. پس دل، هر حالت و معنویتی که داشته باشد بر اعضاء بدن حکومت می‌کند.

این دل خانه‌ی خداست و نسبت به ما غیب است یا به اصطلاح علم روانکاوی در ناخودآگاه است. یعنی بر ما حکومت می‌کند بدون اینکه ما توجه داشته باشیم. توجه به این غیب که غیب خود ماست، یعنی نسبت به ما غایب است، کم‌کم ما را متوجه غیب مطلق می‌کند. برای اینکه انسان عالم صغیر است یعنی جهان خارج به این بزرگی در وجود انسان مندرج است، چنانکه علی علیه السلام می‌فرماید:

أَتَزَعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ

و فیک انطوی العالم الاکبر^۱

خیال می‌کنی یک جرم کوچک یعنی همین بدن هستی، حال

۱. مفتاح السعادة، سید محمد تقی نقوی قاینی خراسانی، تهران، مکتب المصطفوی، ج ۱، ص

آنکه تمام عالم کبیر در تو مندرج است.

سالک بعد از اینکه توجّه کرد که غیبی دارد علاقه‌مند می‌شود به آن غیب متّصل شود. مکاتب مختلف عرفانی همچون ذن، یوگا، مدیتیشن و... همه علاقه‌مند هستند که به این مخزن دست پیدا کنند. ما هم باید با ذکر قلبی خودمان این دل را به یاد خدا بیاوریم. وقتی دل را به یاد خدا آوردیم متوجّه این غیب نسبی و اعتباری می‌شویم و به تدریج از این غیب، به غیب مطلق که خداوند است پی می‌بریم. چون در واقع این شعله‌ای است از کارخانه برق عظیم جهان، یعنی روح جهان، که خداوند باشد. وقتی متوجّه این بشویم به او هم می‌رسیم.

باید این دل را که جایگاه خداوند است پاک نگهداریم و همیشه به یاد خدا باشیم و آن را از دنیا دوستی دور بداریم. دنیا دوستی هم این نیست که اگر مالی، پولی، ثروتی داریم آن را رها کنیم، نه. برعکس، مال و اموالی که در دست ماست امانت است، مال ما نیست، خدا داده است که از آن بهره ببریم و دیگران را هم بهره‌مند کنیم. از حضرت آقای سلطان علیشاه نقل است که فرمود: «اگر کسی زمینی دارد که آن زمین می‌تواند صد من گندم به وجود بیاورد و آن کس کوتاهی کند و در اثر کوتاهی او نود من گندم به وجود بیاید، نزد خداوند مسئول است.» ایشان که دنیا دوست نبود. به این علّت چنین فرمود که این مال، در دست ما امانت است. دوست داشتن امانت و حفظ امانت شرط ایمان است. قرآن در مورد محجورین می‌گوید اموالی را که

خداوند برای قوام زندگی شما قرار داده به دست اینها ندهید^۱ که باطل می‌شود. پس این مالی که امانت دست ماست، مالی که برای ماست، امانتِ خداوند است، بنابراین باید طوری باشد که همه از آن استفاده ببرند. این دنیادوستی نیست. دنیادوستی این است که همه چیز را فدای دنیا کنیم، و الاً اگر نیتمان باشد که این مال امانتِ الهی است باید این امانت را حفظ کنیم و حداکثر استفاده از آن را به دیگران برسانیم. این کار دنیادوستی نیست، انجام وظیفه است.

دنیادوستی اخلاق نکوهیده‌ی دیگری به دنبال دارد. بعضی از عیب‌ها به اصطلاح اُمّ‌المعایب هستند یعنی اگر آن عیب پیدا شود به دنبال آن عیوب دیگری می‌آید. دنیادوستی یعنی دنیا را بر هر چیز دیگر ترجیح دادن، این خصلت، معایب دیگری به دنبال می‌آورد. چنانکه ممکن است به دنبال خود، غفلت از خداوند و غفلت از عبادت یا خیانت در امانت، گران‌فروشی، کم‌فروشی و امثال اینها را بیاورد. و یا ممکن است به دنبال آن، رحم و شفقتی را که لازمه انسان است و ما هم دستور داریم به خلق‌الله شفقت و به فقرا خدمت کنیم، آن وظیفه را از ما دور کند.

بنابراین، وقتی متوجه شدیم که دنیادوستی در حال ریشه کردن در درون ماست همان اول باید ریشه آن را خشک کنیم که تبعات و

۱. سوره نساء، آیه ۵: وَ لَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا.

میوه‌هایی فاسد ندهد. به تدریج که دنیادوستی را از دل خارج کنیم، یاد خدا می‌آید؛ یعنی یاد صاحب خانه. دل ما خانه‌ی خداست. خداوند گفته است که من در آسمان و زمین جا نمی‌گیرم — یعنی خارج از مکان هستم — ولی در دل مؤمن جا دارم. این خانه را باید پاک نگهداریم و وساوس را از خود دور کنیم. یاد خدا و یاد صاحب خانه موجب می‌شود که ما توجه کنیم و دیگری را در این خانه راه ندهیم. یاد خدا موجب می‌شود که صاحب خانه در خانه را به روی ما باز کند و ما به غیب وجود خودمان و از آنجا به غیب مطلق پی ببریم.

یاد خدا دل را خاشع و بدن را خاضع و اخلاق را پاکیزه و اعمال را پسندیده گرداند و یاد بنده حق را که نشانه یاد خدا و هم مستلزم یاد اوست بنده را، بالاخره انسان را از هستی موهوم می‌رهاند و به هستی واقعی می‌رساند چون مادام که انانیت هست، خداپرستی نیست.^۱

قبلاً گفتیم که ذکر در قرآن به معانی متعدّد بیان شده ولی در همه آنها وجه مشترک، یاد آوردن است. اگر بخواهیم کلمه‌ی ذکر را به فارسی ترجمه کنیم، معادلش لفظ یاد است. در قرآن یک جا می‌فرماید: ذِكْرٌ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدُہُ زَكْرِيَّا^۲ به یاد رحمت خداوند بر بنده‌اش زکریا. در جاهایی به عنوان تذکر می‌گوید: سَيَذَكِّرُ مَنْ يَخْشَى وَ

۱. پندصالح، ص ۲۶.

۲. سوره مریم، آیه ۲.

يَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَى^۱، آن کسی که از خدا می‌ترسد متذکر می‌شود و به یاد می‌آورد، و آن کسی که شقی است از آن دوری می‌کند. در این عبارات کلمه‌ی ذکر با اشتقاقات مختلف گفته شده که در همه آنها منظور یاد است.

بنابراین، به یک اعتبار می‌شود گفت همه چیز برای کسی که خداجو باشد و در آثار رحمت خداوند دقت کند، ذکر است. وقتی همین چراغ روشن را می‌بیند، همین لوسترها را می‌بیند، به یادش می‌آید که خداوند است که این قدرت را به بشر داده که چنین چیزهایی را درست کند. کوه و دشت و بیابان را که می‌بیند به یاد می‌آورد که خداوند اینها را خلق کرده است. ولی عرفاً آن ذکرِی که به اراده ما انجام می‌شود، یعنی ما بنابر تکلیف انجام می‌دهیم، یا به زبان و یا به دل است.

بنابر اصطلاح، ذکر را به ذکر خفی و ذکر جلی یا ذکر قلبی و ذکر لسانی تقسیم می‌کنند. ذکر لسانی مثل این است که شما از دیگری یاد خدا را بشنوید، صفات خدا را بشنوید، ولی وقتی کسی نباشد هم خودتان می‌گویید و هم خودتان می‌شنوید. این ذکر لسانی می‌شود. اما غیر از ذکر لسانی، ذکر دیگری است که ذکر قلبی یا ذکر خفی است که ذکر مؤثر است.

البته ذکر خفی بر ذکر جلی ارجحیت دارد. ذکر جلی همین اوراد

و دعاهایی است که می‌خوانیم. بعضی آیات قرآن و اخبار و احادیث وارده هم بر ذکر خفی تکیه دارد؛ مثلاً در حدیث قدسی از قول خداوند می‌فرماید: من را در دل یاد کن تا من تو را در ملا و به صورت علنی یاد کنم.^۱ یا درباره‌ی زکریای نبی در قرآن می‌فرماید: ذُكِرَ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكْرِياً^۲، ذکر رحمت خداوند به زکریا. اِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا^۳ وقتی خدا را صدا زد، ندا کرد؛ نِدَاءً خَفِيًّا، یعنی با صدای بلند خدا را صدا نزد، بلکه در دلش به صورت خفی و پنهان خدا را صدا کرد، این ذکرِی که به صورت خفی باشد، اثرش بیشتر است برای اینکه هر عبارتی که آشکارا بیان شود، خطراتی دارد یک خطر آن احتمال تظاهر و عوام‌فریبی است و خطر دیگرش این است که در ذکر آشکار، ممکن است انسان به دلیل اینکه در طول روز حواسش پرت می‌شود، آن ذکر را رها کند و به همین دلیل است که برخی برای اینکه حواسشان پرت نشود در گوشه‌ای به ذکر مشغول می‌شوند.

حضرت صادق علیه السلام در توصیف پدرشان حضرت باقر علیه السلام می‌فرمایند که پدرم همیشه ذکر می‌گفت - البته ما به اشتباه می‌گوییم همیشه ذکر می‌گفت اصطلاح گفتن برای این است که مردم بفهمند ولاً ذکر فقط به گفتن نیست یعنی همیشه با ذکر بود - راه می‌رفت ذکر می‌گفت،

۱. الکافی، ج ۲، ص ۵۰۱، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مَنْ ذَكَرَنِي سِرًّا ذَكَرْتُهُ عَلَانِيَةً.

۲. سوره مریم، آیه ۲.

۳. سوره مریم، آیه ۳.

ذکر داشت، نماز می‌خواند ذکر داشت، غذا می‌خورد ذکر می‌گفت و هیچ چیز او را از ذکر بازنمی‌داشت. حال این چگونه ذکر است که وقتِ غذا خوردن هم، حضرت ذکر می‌گفت؟ وقتِ خوابیدن هم ذکر می‌گفت؟ این ذکر لسانی نبود که ما بشنویم، زیرا در روایت آمده حضرت وقتی که در خواب هم بودند، ذکر می‌گفتند، زیرا انسان وقتی در خواب است که زبانش نمی‌تواند حرکت کند و ذکر بگوید، پس این ذکر، ذکر قلبی است که در عرفان هم می‌گوییم اگر در اوّل خواب با یاد خدا - که حالا اسمش را ذکر یا هر چیز دیگری بگذارید - بخوابید، خوابتان هم به منزله‌ی بیداری است و دنباله‌ی همان ذکر حساب می‌شود که در علم روانکاوای امروز هم تا حدی به صحت این قول رسیده‌اند. پس آن ذکر است که به قول حضرت صادق علیه السلام، امام‌باقر علیه السلام همیشه در ذکر بودند، ذکر قلبی است نه این ذکر لسانی. یعنی همان ذکر است که در قرآن می‌فرماید: **وَ لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ**. اکبر از همه چیز است.

دلیل دیگری که می‌توان پی برد که آن ذکر است که حضرت باقر علیه السلام به آن می‌پرداختند، ذکر قلبی است، این است که از قول حضرت صادق علیه السلام نقل شده که من نماز مستحبی بسیار می‌خواندم. یک بار پدرم حضرت باقر علیه السلام رد شدند و فرمودند اینقدر نماز نخوان، اینقدر عبادت نکن. آیا می‌توان گفت - العیاذبالله - حضرت باقر علیه السلام، حضرت صادق علیه السلام را از یاد خدا منع می‌کنند؟ نه! حضرت باقر علیه السلام

می‌خواسته‌اند بفرمایند که به لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ بپرداز. یعنی نمازهایی را که مکلف هستی، بخوان ولی مابقی روز را به ذکر اکبر بپرداز.

در عرفان و درویشی هم با ذکر قلبی، جانمان را با یاد خدا آمیخته می‌کنیم. یعنی همان قدری که جان داریم، همان قدر که نفس می‌کشیم، راه می‌رویم، حیات داریم، وجودمان با ذکر خدا همراه باشد و بدون اینکه خودمان بفهمیم همیشه با یاد خدا باشیم.^۱ ذکر جلی یعنی خواندن دعا، خواندن قرآن، خواندن اوراد و نمازی که داده شده و اگر آنها را با توجه به معنی بخوانیم، این هم خودش ذکر است.

در اینجا فرموده‌اند که یاد خدا به هر صورت که باشد «دل را خاشع و بدن را خاضع» می‌گرداند. اگر بخواهیم خاشع و خاضع را به فارسی ترجمه کنیم، کلمه‌ی فروتنی برای هر دو مناسب است. ولی بین خشوع و خضوع فرق است. خشوع در معنا و دل و خضوع در ظاهر و بدن است. خدا در مورد صفات مؤمنین می‌فرماید: الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ^۲، نمی‌فرماید خاضعون. خاشعون یعنی قلب و ناخودآگاه آنها احساس فروتنی کند. نه اینکه به خودش معتقد باشد و خودش را بزرگ بداند. البته رعایت ظاهر در صورتی که برای ظاهرپرستی و ریا نباشد، لازم است.

خضوع به معنای فروتنی بدن است. اینکه ما به هم سلام کرده،

۱. الکافی، ج ۲، ص ۴۹۹.

۲. سوره مؤمنون، آیه ۲.

با سر، تعظیم می‌کنیم، خضوع است. ولی خضوع در صورتی در مقابل خداوند ارزش دارد که علامت خشوع باشد. در زندگی معمولی ممکن است یک نفر نسبت به شما خیلی خضوع کند یعنی ظواهر ادب و فروتنی را انجام دهد، مثلاً در قدیم رسم بود که دست را از آستین عبا درآورند و دست به سینه بایستند، یا وقتی کسی سخن می‌گوید به صورت ظاهر متوجه او باشند، این خضوع است. اما ممکن است همین کسی که خضوع دارد و ظاهراً خیلی مؤدب است، دلش آن فروتنی را نداشته باشد.

فروتنی دل را خشوع می‌گویند. این است که در اینجا لغت فارسی فروتنی را نیاورده‌اند تا تفاوت خشوع و خضوع معلوم باشد. گفته‌اند دل خاشع می‌شود و بدن خاضع. یعنی وقتی که به یاد خداوند، قدرت خدا، عظمت خدا، باشند ناچیز بودن بلکه نابود بودن وجود خودشان را در مقابل این عظمت احساس کرده و ظاهراً و باطناً یعنی در جسم و در دل اظهار فروتنی می‌کنند. در مورد خداوند که بهتر از خود ما از دل‌های ما خبر دارد، خضوع باید با خشوع همراه باشد. عبارت «بهتر از خود ما» که می‌گویند باعث تعجب نیست. گاهی اوقات علما حتی علمایی که الهی نیستند نتایجی می‌گیرند که حرف ما را تأیید می‌کند. مانند تقسیم ضمیر به خودآگاه و ناخودآگاه، ما خودمان از خودآگاه خود آگاهییم، می‌دانیم چه کردیم چه می‌خواهیم و کجا هستیم. ولی ناخودآگاه ما مملو از خاطرات قدیمی است که خودمان هم فراموش کرده‌ایم. خداوند از آنها خبر دارد ولی خودمان فراموش

کرده ایم. درباره روز قیامت هم می فرماید: **فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ**، شما را آگاه می کند که چه کارها کرده اید. یعنی شما را از آنچه که خودتان انجام داده اید و فراموش کرده اید یا خبر ندارید آگاه می کند.

می فرمایند یاد خدا دل را خاشع و بدن را خاضع و اخلاق را پسندیده می کند. البته منظور از یاد خدا که در اینجا می گوئیم ذکر است به هر نحوی که انسان یاد خدا باشد. ذکر اخلاق انسان را پسندیده می کند، از این لحاظ که به صورت تداعی معانی، انسان به هر موجودی در هر وضعیت و حالتی که می رسد، برایش یاد خدا متداعی می شود. احساس اینکه در مقابل خدا، با بندهی خدا حرف می زند اخلاق را پسندیده می کند و بالتیجه وقتی اخلاق و درون انسان پسندیده شد، مسلماً اعمال هم چون مبتنی بر اخلاق است، پسندیده می شود.

خداوند در چند جای قرآن فرموده: **رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ**، خداوند از آنها راضی است و آنها هم از خداوند راضی هستند. یا در آخر سوره ی فجر می فرماید: **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً**، ای نفس مطمئنّه و آرامش یافته داخل بندگان من شو در حالی که تو از من راضی هستی و من هم از تو راضی هستم. یعنی این دو رضایت مقارنه دارد و با هم است.

۱ . سوره انعام، آیه ۱۰۸.

۲ . سوره مائده، آیه ۱۱۹، سوره توبه، آیه ۱۰۰، سوره مجادله، آیه ۲۲، سوره بینه، آیه ۸.

۳ . سوره فجر، آیه های ۲۷ و ۲۸.

در ادامه می‌فرمایند یاد خدا «اخلاق را پاکیزه و اعمال را پسندیده گرداند.»

وقتی به یاد خدا باشیم مسلماً اخلاق اجتماعی، یعنی برخورد با دیگران و اخلاق شخصی ما، پسندیده می‌شود. خداوند فرموده است که **الْخَلْقُ عِيَالُ اللَّهِ**، این مردم، این مخلوق، نان خور من هستند، عیال من و عضو خانواده من هستند. اگر کسی رئیس خانوار را دوست داشته باشد، به یاد رئیس خانوار باشد، مسلماً با افراد خانواده‌اش مهربان است و به آنها حسن خلق نشان می‌دهد. پس یاد خدا با توجه به این معنا موجب می‌شود که شخص برخوردش با دیگران و خلقیاتش ملایم و خوب باشد.

یاد خدا «اعمال را پسندیده گرداند» به این معنی که اگر کسی زیاد یاد خدا بکند چون می‌داند خدا بر همه چیز و در همه حال ناظر اوست، هر کاری که بخواهد انجام دهد، احساس می‌کند که در محضر الهی است و چشمی او را می‌بیند. می‌فهمد که خداوند او را نگاه می‌کند و می‌بیند. این احساس و ادراک اعمال را پسندیده می‌کند.

خداوند این مژده را در قرآن داده که **فَاذْكُرُونِي أَذْكُمْ**، یاد کنید مرا تا شما را یاد کنم. البته در اینکه کدام مقدم است - یاد کردن خدا بنده را، یا یاد کردن بنده خدا را؟ - به دلیل اینکه ما هنوز در

۱. بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۳۰۷.

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۲.

مرحله‌ای هستیم که خود را می‌بینیم و از خود رسته نشده‌ایم، مشکل است. این موضوع هم بین اهل کلام که بصورت ظاهر درباره‌ی اصول دین بحث می‌کنند و هم بین عرفا مطرح است که آیا این یاد کردن تقدم زمانی دارد؟ یعنی وقتی ما یاد خدا بکنیم، خدا یاد ما می‌کند یا خدا وقتی یاد ما بکند، ما یاد او می‌کنیم؟ اصلاً در یاد واقعی این بحث موضوعیت ندارد. به این معنی که ما در این دنیای مادی که زندگی می‌کنیم، زمان در روال زندگی ما خیلی مؤثر است. ما همیشه امروز یا فردا را در ذهن داریم. مسلماً فردا بعد از امروز است و امروز قبل از فرداست. در مورد یاد خدا و یاد بنده هم چون دو واقعه است، خیلی‌ها کوشیدند بگویند کدام یکی مقدم است؟ آیا ما خدا را یاد می‌کنیم یا خدا ما را یاد می‌کند؟ عارفان می‌گویند در روابط انسان با خدا، در هر جا، در هر واقعه‌ای که ما خدا را به یاد بیاوریم، دیگر زمان معنی ندارد. اصلاً همین که ما یاد خدا می‌کنیم علامت آن است که خدا به ما این توفیق را داده است. و الا این توفیق را از کجا داریم؟

کما اینکه در شرح حال حضرت ایوب علیه السلام نقل است که پس از آن همه بلا که حضرت دید، شیطان دسیسه‌ی آخر را به کار برد که همسر حضرت ناچار شد برای اینکه نان تهیه کند موی خود را بفروشد. ایوب وقتی شنید موی همسرش کوتاه شده (چون رسم این بود که زنی که خطا کند زلفش را می‌بریدند) خیلی ناراحت شد. عرض کرد خدایا فرزندانم را بردی صبر کردم، مال و ثروتم را بردی صبر کردم، ریاست

قبیله را از من گرفتی صبر کردم، مریض شدم (به این صورت که در بدن حضرت کرم افتاد. حتی می‌گویند یک بار کرمی از بدن حضرت بر روی زمین افتاد. حضرت کرم را برداشت و سر جای خودش روی بدن گذاشت و به کرم گفت خدا روزی تو را از اینجا مقرر کرده است) صبر کردم ولی این واقعه را نمی‌توانم صبر کنم. خداوند گفت راست می‌گویی، صبر کردی! اما چه کسی توفیق صبر را به تو داد؟ می‌گویند پس از آن ایوب پشیمان و ناراحت شد به دهانش زد، خاک در دهانش ریخت که غلط کردم، هر چه هست تو کردی، تو دادی.

حالا منظور این است که در یاد خدا و اینکه خدا هم یاد ما کند تقدّم و تأخّر معنا ندارد. همان یاد خدا، علامت این است که خدا هم یاد ما کرده است. توفیق ذکر هم از ناحیه خداست. ولی چون ما هنوز به این مرحله نرسیده‌ایم که احساس کنیم توفیقی هم اگر در عبادت و خدمت داریم از ناحیه خداست، اذْکُرُونِي (مرا یاد کنید) را بر اذْکُرْکُمْ (من شما را یاد می‌کنم) مقدّم می‌شماریم.

نباید فراموش کرد که مخاطب قرآن فقط کسانی که دارای مقامات معنوی بالا هستند، نیست، قرآن برای همه است. همان‌طور که وقتی حضرت رسول ﷺ علی ﷺ را مأمور یمن کردند، به عنوان امتحان پرسیدند: در آنجا چگونه نماز خواهی خواند؟ فرمود مثل

اضعف (ضعیف‌ترین) آنها^۱. طبیعی است که مثلاً در نماز برای کسی که نمی‌تواند بایستد، خواندن سوره‌ی بقره خیلی مشکل است. قرآن هم آیاتی دارد که برای اضعف مؤمنین است و ما هم جزء اضعف مردم هستیم. قرآن اذْکُرُونِی را برای این مقدم داشت که تو اول کار خودت را بکن، یعنی به یاد من باش، ذکر کن، بعد من هم یاد تو خواهم کرد (اَذْکُرْکُمْ). این امر مصداق همین عبارت مشهور فارسی است که: «از تو حرکت از خدا برکت.» یا در حدیث قدسی به این مضمون آمده است که هر کس یک قدم به سمت من (خداوند) بیاید من ده قدم به او نزدیک می‌شوم.^۲

به این دلیل است که اذْکُرُونِی را مقدم داشت؛ یعنی به ما امر کرد که با اراده تصمیم بگیرید و ذکر خدا را بگویید؛ وقتی مرا به یاد آوردید من هم شما را به یاد می‌آورم. این است که در اینجا فرموده‌اند: *یاد بنده حق را که نشانه‌ی یاد خدا و هم مستلزم یاد او است بنده را؛* در اینجا اشاره به مقام بالاتر هم فرمودند یعنی وقتی ما به یاد خدا می‌آییم نشانه‌ی این است که خدا هم یاد ما کرده است. البته این به عنوان تمثیل است و الاً خدا چیزی از خاطرش فراموش نشده یا مخفی نیست که بگوییم یاد ما کرده است. در قرآن هم می‌فرماید: *قَالَ رَبِّ لِمَ*

۱. من لایحضره/الفقیه، شیخ صدوق، انتشارات جامعه مدرسین، قم، ۱۴۱۳ ق، ج ۱، ص ۲۸۳:

وَقَالَ عَلِيُّ عَ أَجْرٌ مَا فَازْتُكَ عَلَيْهِ حَبِيبَ قَلْبِي ص أَنَّهُ قَالَ يَا عَلِيُّ إِذَا صَلَّيْتَ إِذَا صَلَّيْتَ فَصَلِّ صَلَاةَ أَضْعَفٍ مَن خَلْفَكَ

۲. بحار/الانوار، ج ۸۴، ص ۱۴۹: مَن تَقَرَّبَ إِلَيَّ شَيْئاً تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعاً

حَشْرَتْنِي اَعْمَى وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيْرًا قَالَ كَذَلِك اَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَتْهَا وَ كَذَلِك الْيَوْمَ تُنْسَى^۱. آن کسانی که در قیامت کور محشور می‌شوند می‌گویند خدایا ما که چشم داشتیم حالا چرا کوریم. خداوند می‌فرماید: آن روز که آیات مرا دیدید باید یاد من می‌کردید ولی فراموش کردید امروز هم من شما را فراموش می‌کنم. این مطلب عرفاً گفته می‌شود وَاَلَّا خدایا که فراموش نمی‌کند که بعد به یاد بیاورد. پس وقتی می‌گوید فراموش کردم یعنی به شما نعمت نمی‌دهم.

واقع این است که وقتی شما یاد خدا کردید نشانه‌ی این است که خدا یاد شما کرده است و به شما این توفیق را داده که یاد او بکنید. ولی ظاهر عبارت این است که فَادْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ^۲، مرا به یاد بیاورید تا من شما را به یاد بیاوریم.

یاد خدا بالاخره انسان را «از آن هستی موهوم می‌رهاند و به هستی واقعی می‌رساند». هستی موهوم، در هنگامی است که اَنَانِيَّت یعنی خودبینی هست. یاد خدا انسان را از اَنَانِيَّت خلاص می‌کند؛ به این معنی که اگر کسی یاد خدا کند، به یاد خدا باشد، ذکر او را بگوید، تدریجاً عظمت خدا و یاد خدا بر تمام وجود او مسلط می‌شود. وقتی مسلط شد، دیگر چیزی از اَنَانِيَّت او نمی‌ماند. اگر لحظاتی هم حال خودبینی داشت، وقتی به خودش نگاه کند، می‌بیند خودش چیزی

۱. سوره طه، آیه‌های ۱۲۵ و ۱۲۶.

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۲.

نیست. این هستی‌ای که دارد موهوم است. از کجا آمده، چطور آمده، چطور هست، کجا خواهد رفت؟ همه کسانی که یک وقتی بودند، حالا رفتند و الان فقط خیالی از آنها در ذهن ما وجود دارد و الاً زندگی دنیایی که ندارند. ما هم همینطور هستیم.

عمر انسان، یک روزی تمام می‌شود، ظاهراً الان هستی‌ای داریم که با مرگ از بین می‌رود. این هستی موهوم است. ولی حقیقتاً هستی از بین نمی‌رود. وقتی یاد خدا همیشگی باشد، این یاد، انسان را از آن هستی موهوم و تعلقاتی که بواسطه‌ی این زندگی پیدا کرده، رها می‌کند. برای اینکه وقتی یاد خدا کرد، یاد این می‌کند که «من مَلَك بودم و فردوس برین جایم بود». این تفکر انسان را از آن زندگی موهوم رها می‌کند و به یک هستی ابدی متصل می‌کند.

ذکر مأخوذ را باید در هر حال و هر کار مواظبت داشت که آثار آن در کردارها و زندگانی هم هویدا شود و در عالم هم به یادگار بماند خصوصاً در مواردی تأکید بیشتر شده است. از آن جمله در موقع خوردن غذا است که فکلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ^۱ گرچه تفسیر به مورد ذبح شده ولی عمومیت دارد. یاد خدا هنگام غذا لذت را بیشتر و به واسطه توجه حرارت و روح به باطن، هضم بهتر می‌شود. تا آن غذا در بدن است حکم ذاکر دارد و بهتر توفیق می‌یابد. دیگر حال مقاربت است که

طفلی که در هنگام یاد خدا پیدا شود تمام خلقت و مؤمن و صالح و با هوش گردد و دیگر وقت خوابیدن که توجه به عالم غیب است و چون به یاد خدا بخوابد در خواب حکم ذاکر دارد و خواب که بیند چه بروز حالات روحی او باشد و چه قضایای خارج، غالباً رؤیای صادقه خواهد بود. دیگر اول بیداری است که حال بازگشت به این عالم و توجه به قوی و جوارح است که در آن روز توفیق زیادتر گردد بلکه کارهای او هم پیشرفت نماید و اول بیداری توجه به مبدا و مظهر و توسل به انوار چهارده معصوم جسته و گشایش دل و دین و دنیا را از خداوند امید داشته باشد و چون موقع خوابیدن و بیداری هر چه را به ذهن بسپارند محفوظ ماند روح در این دو وقت به یاد خدا عادت نماید و متوجه باشد تا بتواند آنی غافل از یاد خدا نگردد که وقت مرگ متذکر عقاید باشد.^۱

می‌فرمایند ذکر و یاد خدا، زمان مخصوصی ندارد همان طور که در زندگی عادی می‌بینیم، یاد کسی کردن یا یاد مطلبی کردن وقت خاصی ندارد. ممکن است بعضی مواقع انسان مثلاً در یک منظره‌ی خوب بهاری، یاد بهترین دوستش کند. یا وقتی می‌بیند مثلاً یک جوانی با پدرش خیلی با مهربانی حرف می‌زند، یاد پدر خودش (که مرحوم شده) می‌کند. ولی یاد، زمان ندارد که کی باشد؟ منتها چون یاد خدا

بستگی به اراده‌ی ما دارد می‌فرمایند یاد خدا باید همیشگی باشد. یعنی هیچ کاری انسان را از یاد خدا، از ذکر خدا باز ندارد. منظور از این ذکر، ذکرِ است که همیشه با ماست. با زبان نیست. ممکن است کسی الکن باشد، لال باشد، و ذکر بگوید. این ذکر با دل است، ذکر قلبی است.

در مورد خصوصیاتِ ذکر نکاتی را در اینجا بیان کردند. بطور کلی گفتیم ذکر انواع و اقسامی دارد. وقتی «یا الله» می‌گوییم یا چیزی می‌گوییم که در آن اسماء خدا را به زبان می‌آوریم، در صورتی می‌شود گفت اسم آن ذکر است که یاد خدا با آن همراه باشد.

بهرحال باید همیشه به یاد خدا باشیم. ما که در زندگی معمولی غرقیم، گاهی مطالبی آن قدر ذهن ما را به خود مشغول می‌کند که بیشتر اوقات به یادش هستیم. مدتی که می‌گذرد فراموشش می‌کنیم. اما یاد خدا باید طوری باشد که به تدریج حالتی به انسان دست بدهد که لحظه‌ای بدون یاد نباشد. همان طور که یک انسان که بدن سالم داشته باشد در تمام ایام و دقائق نفس می‌کشد بدون اینکه توجه به نفس کشیدن کند، یعنی وجودش با نفس همراه است. چون متأسفانه امروز ذکر با لغت «گفتن» همراه شده و این اشتباه اکثراً در اذهان هست که منظور از ذکر همین لغاتی است که نام خداست یا امثال این و همان را باید گفت. اگر این طور باشد ما چگونه موقع غذا خوردن ذکر بگوییم؟ به هر جهت منظور از ذکرِی که فرمودند غیر از ذکر لسانی

است. حضرت موارد خاصی را تأکید بیشتری کردند، البته ما فقرا موظفیم تا می‌توانیم تمام لحظات به یاد خدا باشیم. اما متأسفانه خیلی قصور و ضعف داریم که نمی‌توانیم این کار را بکنیم، این ضعف نباید خدای نکرده موجب یأس شود! بلکه باید موجب تنبّه و محرّک انسان باشد که بیشتر بکوشد. توقع نیست از همان اوّل که اراده کردیم، تمام ایام به یاد خدا باشیم. یاد خدا تدریجاً ملکه دل می‌شود به ندرت می‌شود که تدریجی نباشد و ناگهانی این حالت به انسان دست بدهد که در شرح حال بزرگان دیده‌اید و خوانده‌اید و در کتاب *تابعه‌ی علم و عرفان* هم نوشته‌اند که آقای سلطانعلیشاه وقتی خدمت آقای سعادت‌علیشاه رسیدند، در مجلسی که مشرف شدند، حالشان منقلب شد و تقریباً یک ساعت در حال بیهوشی و اغما بودند. حضرت سعادت‌علیشاه فرمودند: آن راهی که شما درویش‌ها در شصت سال طی می‌کنید، این آخوند خراسانی در همین یک ساعت طی کرد. این استثنا است، نباید متوقع باشیم که ما هم اینطور باشیم.

پس اصولاً انسان باید همیشه به یاد خدا باشد. خداوند درباره‌ی نمازگزاران می‌فرماید: *الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ*.^۱ آنها کسانی هستند که دائم در نمازند. اما می‌فرمایند در چهار مورد تأکید بسیار شده که خدا را یاد کنیم؛ این موارد مستند به آیات قرآن و اخباری است که

از ائمه علیهم السلام رسیده است. این چهار مورد در هنگام «غذا خوردن» و برای زن و شوهرها موقع «نزدیکی» و مقاربت است که نطفه‌ای منعقد می‌شود و فرزند به دنیا می‌آید. دو موقع دیگر هنگام خوابیدن و بیداری است.

در موقع غذا خوردن در قرآن فرموده: **وَ لَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ^۱ وَ فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ^۲**، از چیزی که نام خدا بر آن برده نشده نخورید و از چیزی که نام خدا بر آن برده شده بخورید؛ هم مثبتش را و هم منفی‌اش را آورده است. فقها از لحاظ فقهی می‌گویند منظور از این آیات، ذبیحه‌ی مسلم است؛ یعنی در آداب ذبح، باید شرایطی رعایت شود مثل اینکه مسلمان باید ذبح را انجام بدهد، رو به قبله باید باشد، طرز سر بریدن حیوان چنین و چنان باشد، و نام خدا بر آن برده شود؛ یعنی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ گفته شده باشد (یا کسی که ذبح می‌کند دلش با بِسْمِ اللَّهِ یکی باشد). در این صورت این ذبح، ذبح اسلامی است. البته در همین زمینه تقریباً اکثر علما - نزدیک به اتفاق و اجماع - از این آیه استنباط می‌کنند که **أَكْلُ ذَبِيحَةِ غَيْرِ مُسْلِمٍ صَحِيحٌ نَيْسَتْ**. عده‌ی معدودی از فقها هم می‌گویند همین که اسمش ذبیحه بود، ولو ذبح حیوان مطابق دین خودشان باشد (چون ادیان زرتشتی و مسیحی و یهودی را اسلام به رسمیت

۱. سوره انعام، آیه ۱۲۱.

۲. سوره انعام، آیه ۱۱۸.

می‌شناسد و آنها را اهل کتاب می‌داند) آن ذبیحه حلال می‌شود و لذا لازم نیست حتماً مسلمان باشد. البته این نظریه به قول فقها خیلی شاد^۱ است و کمتر در رساله‌های عملیه دیده می‌شود. چون رساله‌ها برای عموم است، اینگونه موارد کمتر است. ولی چنین نظریه‌ای هم وجود دارد.

متأسفانه امروزه در فقه مصادیق این آیه بیشتر به همین مورد ذبح محدود شده است. اما اگر به تمام معانی که آیات قرآن به ما القا می‌کند توجه کنیم، مشمول «غذا خوردن» هم می‌شود. جهتش این است که وقتی می‌گوییم «یاد خدا کنید» این تا وقتی است که ما زنده‌ایم و این بدن حیات دارد و الاً بعد از مرگ که یاد خدا معنی ندارد، یاد خدا برای مرده نیست. خود خداوند می‌داند با او چه کند؟ نعمت بدهد یا خدای نکرده نعمت بدهد؟ و ما هم تا زنده‌ایم و بخواهیم ذکر بگوییم باید از این بدن مایه بگذاریم. مثل اینکه وقتی از اینجا بخواهید بروید حضرت عبدالعظیم، شهر ری، که خیلی نزدیک است، یک وسیله نقلیه می‌خواهید. ممکن است آن وسیله مال شخص دیگری باشد و آن را در مقصد به او بدهید و آن وسیله را ترک کنید. ما هم وقتی ذکر می‌گوییم، می‌خواهیم به یک هدفی برسیم، پس وسیله می‌خواهیم، وسیله‌ی ما هم این بدن یعنی فکر و جسم ماست. این فکر هم از

غذاهایی که خدا داده تغذیه می‌کند. حالا آنچه که در وجود و ماهیت این غذا است، در ماهیت فکر ما هم مؤثر است. اگر غذا از چیزهایی باشد که خداوند نهی کرده، همگام و مقارن با غذا خوردن، یاد خدا از ذهن ما می‌رود و غفلت حاصل می‌شود. این است که فرمودند هر غذایی می‌خورید، غیر از حلال و حرام بودن که به جای خود است، در اول غذا به یاد خدا باشید. گذشته از آنکه همیشه باید به یاد خدا باشید، توجه بکنید خداوند که ما را آفریده، دستور ذکر داده و گفته است از بدنت هم باید مراقبت کنی که بتوانی ذکر بگویی. بنابراین ما موظفیم بدن را هم نگهداریم. همانطور که در نماز به یاد خدا هستیم، اینجا در هنگام غذا خوردن در یک درجه پایین‌تر باید سعی کنیم به یاد خدا باشیم.

اصولاً از نظر عرفا، فقرا، از جهت احتیاط فقری و معنوی باید امور را مورد توجه قرار داده و توسعه بدهند؛ مثلاً از شبلی پرسیدند که زکات چهل دینار چقدر است، جوابش روشن است، قاعدتاً یک دینار است. شبلی گفت اگر از فقیه پرسی زکات چهل دینار چقدر است می‌گویند یک دینار است. اما اگر از من می‌پرسی، می‌گویم چهل و یک دینار است؛ یک دینار برای حکم شرعی آن و چهل دینار برای اینکه چرا این دینارها را نگه داشتی، ذخیره کردی و خرج مردم نکردی؟

البته این تفسیر عارفانه‌ای است و نمی‌شود آن را جزء فتاوی

فقهی آورد. یکی حالش این چنین است که باید همه چیز را انفاق کند ولی همه اینطور نیستند. در اینجا هم وقتی ما می‌گوییم از غذایی که نام خدا بر آن برده نشده نخورید، یعنی همین غذایی را هم که می‌خورید، نام خدا بر آن ببرید. بِسْمِ اللّٰهِ، یعنی ذکر خدا بگویید. حالا این ذکر یا بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ است یا آن ذکر قلبی است که ما داریم. هر دوی آنها ذکر است. البته گفتن بِسْمِ اللّٰهِ هم در صورتی ذکر است که «واقعاً» به نام خدا شروع کنیم. البته این جنبه معنوی قضیه است که در اینجا فرموده‌اند.

از لحاظ طبّی، به اصطلاح فیزیولوژی یا علم الاعضاء، هم اضافه کرده‌اند که وقتی که غذا می‌خورید به طور معمولی اگر حواس شما این طرف و آن طرف باشد و مضطرب باشید مثلاً یک گفتگوی تلفنی نگران‌کننده داشته باشید یا در وضعیتی باشید که حواس شما متفرق شود، آن غذا لذّت کمتری دارد یا اصولاً از غذا لذّت نمی‌برید. بعد هم دیر هضم می‌شود و نمی‌فهمید چه موقع سیر شدید. عدم تمرکز در موقع غذا خوردن این معایب را برای جسم هم دارد. پس چه بهتر که تمرکز داشته باشید و در این تمرکز به یاد خدا باشید؛ در این صورت شما به نیروی عظیمی که همه نیروهای جهان تحت امر اوست، تکیه داده‌اید. و مسلماً از لحاظ ظاهری هم لذّت این غذا بیشتر و نیرویی که به بدن می‌دهد بهتر است و غذا بطور کامل جذب می‌شود. اصولاً آنچه در قرآن یا اخبار و احادیث دستور داده‌اند، گذشته از فوائد معنوی، فواید

جزیی مادی هم دارد.

دوم، موقع مقاربت است. خداوند برای انسان‌ها و تقریباً برای تمام جانداران دو وظیفه بر اساس دو گزینه تعیین کرده است: یکی اینکه خودش را به طریق شرعی و صحیح نگهدارد. یعنی غذا بخورد و خود را سلامت نگهدارد و... دیگر اینکه چون رفتنی است و بالاخره این بدن از بین می‌رود؛ خدا نمی‌خواهد با از بین رفتن این بدن آن روح هم از این دنیا برود. از اینرو می‌خواهد انسان یکی را از نوع خود فراهم کند. در موقع «انعقاد نطفه» باید بیشتر به یاد خدا بود. ما وظیفه داریم در ایام زندگی یاد خدا باشیم، تا فرزند ما هم، مثل خود ما چنین باشد. البته خود ایده‌ال، نه همین خودی که غالباً هستیم و از شیطنت کم نمی‌آییم. ولی خود ایده‌ال یعنی خودی که محو در جمال حق باشد، این خود باید به یاد خدا باشد که اولادی هم که به وجود می‌آید، بنده‌ی صالح خدا باشد.

آیه‌ای در قرآن هست که خداوند به شیطان — بعد از آنکه آن جریانات رخ می‌دهد و شیطان مطرود می‌شود — خطاب می‌کند: وَ اسْتَفْزِرُ مِنْ اسْتَطْعَتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَ أَجْلِبُ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجْلِكَ وَ شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ، خداوند به شیطان می‌گوید به هر یک از آنها که می‌توانی هجوم ببر و با صدایت آنها را در برگیر.

(این وسوسه‌هایی که گاهی در دل ما پیدا می‌شود که ما را به یک راه ناشایست دعوت می‌کند اینها همان صوت شیطان است.) با مردان خود، قشون خودت، سواره و پیاده، اینها را به سوی خود بکشان و با آنها در اموال و فرزندان شریک بشو. و به دنبال آن می‌فرماید: **إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ**^۱، ولی بر بندگان خالص من راهی نداری.

قشون شیطان، دو دسته‌اند هم شیاطین انس و هم جن که در آیه **مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ**^۲، اسم هر دو برده شده، همه‌ی اینها جنود شیطان هستند. اگر کسی، انسانی، ظاهراً دوستی، رفیقی، ما را وسوسه کرد که فلان کار زشت را انجام بدهیم، در آن لحظه او از قشون شیطان است. بعد می‌گوید **وَ شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ** و با اینها در اموال و اولادشان مشارکت کن. وقتی شیطان وسوسه می‌کند که گرانفروشی کنید، احتکار کنید، ربا بگیرید، چه بکنید، چه نکنید، اموال اینها با شیطان شریک است؛ ولو اینکه مثلاً چنانکه بعضی اوقات دیده می‌شود بنویسند: شرکت با حضرت ابوالفضل. خیلی جاها می‌بینید نوشته‌اند: شرکت با حضرت ابوالفضل. اگر آن کارها را بکنند و حتی این عبارت را هم بنویسند شرکت با شیطان است.

در اولاد چگونه شرکت می‌کند؟ اولاد کی به وجود می‌آید؟ آن

۱. سوره اسراء، آیه ۶۵.

۲. سوره ناس، آیه‌های ۴ الی ۶.

لحظه‌ای که زن و مرد به هم نزدیک می‌شوند. آن وقت اگر طرفین به یاد خدا باشند، شیطان فرار می‌کند. خداوند که به شیطان می‌فرماید بر بندگان خاصّ و مُخَلَّص من تسلّط نداری منظورش بندگانی است که همیشه به یاد او هستند. در موقع مقاربت هم اگر این نکته رعایت بشود و به یاد خدا باشیم، مسلماً شیطان شرکت نخواهد داشت. وقتی که شیطان شرکت نداشت، رحمان، یعنی قشون رحمان، مَلک، شرکت دارند. مثلاً عمل زنا آن‌چنان زشت است که این‌قدر مجازات برایش تعیین شده، در حالی که این نزدیکی اگر بین یک زن و شوهر شرعی واقع شود خیلی هم مستحسن است، ثواب هم دارد. ولی اگر غیر از این باشد زشت است. در این حالت شرعی مَلک کمک می‌کند و شرکت دارد، در آن حالت شیطان شرکت دارد.

در اینجا هم، لاقلاً برای رعایت حال طفلی که احیاناً به وجود خواهد آمد، باید به یاد خدا باشند. دلیل بسیاری از کسالت‌های مادرزادی یا کسالت‌هایی که در اوّل کودکی و در شیرخوارگی ایجاد می‌شود، به واسطه‌ی این است که این قسمت رعایت نشده است، مگر اینکه خدای نکرده طبق نظر زیست‌شناسان نقصی در طرفین باشد. و الاّ این قسمت هم اگر رعایت شود، اولاد حتماً سالم است.

البته غیر از این، در اخبار هم به زمان‌ها و مواقعی اشاره شده است که به زن و شوهرها توصیه کرده‌اند که در آن مواقع نزدیکی نکنند. برای اینکه چه بسا طفلی که به دنیا می‌آید نقصی خواهد داشت؛ مثلاً شب عید فطر، شب عید غدیر، موقع زلزله، موقع طوفان و مواقع

مختلف دیگر که ذکر شده است و برای هر کدام هم گفته‌اند که مثلاً اگر این شب نطفه‌ی طفلی منعقد شود این نقص را خواهد داشت. این است که والدین باید در این باره فکر کنند. غالب اطفال و فرزندان که یک نقیصه مادرزادی دارند، از نادانی والدین است که نمی‌دانستند چه باید بکنند.

مورد سوّم که باید بیشتر به یاد خدا باشیم، موقع خوابیدن است. یعنی وقتی که خود ما می‌خواهیم از این دنیا و از این خستگی که ما را گرفته، رها بشویم و می‌خواهیم به دنیای دیگری برویم؛ دنیای بی‌خبری. در موقع خوابیدن هم دستوراتی داده شده که باید حتماً انجام دهیم. آیه قرآن در مورد مؤمنین می‌فرماید: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَىٰ جُنُوبِهِمْ^۱، کسانی هستند که یاد خدا می‌کنند چه ایستاده باشند چه نشسته و چه خوابیده بر پهلوهایشان (عَلَىٰ جُنُوبِهِمْ). البته خوابیده به معنای معمولی هم می‌تواند باشد.

از لحاظ روانشناسی، روانکاوی، مشکل است حدّ دقیقی بین خواب و بیداری پیدا کرد. غالباً همان اوّل که می‌خواهیم مدتی فکر می‌کنیم بیداریم در حالی که در خوابیم. در این موقع اگر به یاد خدا باشیم، دنباله‌ی همان یاد، در خواب هم همراه با ماست. خواب‌مان هم به یاد خداست و آنچه در آنجا یاد می‌گیریم (به اصطلاح می‌بینیم) با

یاد خدا توأم است و گاه تبدیل به رؤیا می‌شود. امروزه روان‌شناسان در مورد تلقین - چه تلقین به نفس چه تلقین به دیگری - می‌گویند از مواقعی که تلقین خیلی مؤثر است، اول خواب است و حتی اخیراً در اخبار دیدم برای اینکه مثلاً یک زبان خارجی یاد بگیرند یا وقتی درس می‌خوانند بهتر یاد بگیرند، در ضبط صوتی، دروس را با صدای ملایم ضبط می‌کنند و موقع خواب می‌گذارند. شخص خواب است ولی این صداها به گوشش می‌رسد. این موجب می‌شود که تمام مدت خواب حالت یادگیری را داشته باشد. حالا چرا خود ما که هم آن دستگاه ضبط صوت را داریم و هم دستگاه شنیدنش را، برای خودمان این کار را نکنیم؟ وقتی به یاد خدا بخوابیم در خواب هم آن ذکر ادامه پیدا می‌کند.

موقع چهارم که اینجا ذکر فرمودند هنگام بیدار شدن از خواب است. در موقع بیدار شدن، اول بیداری، چون از عالم غیبی که خودمان به آنجا رفتیم، به همین عالمی برمی‌گردیم که زندگی داریم، باید در واقع به خودمان اعلام کنیم که به قواعد این زندگی دنیایی تسلیم هستیم و از آن اطاعت می‌کنیم، یکی از قواعد عمده‌ی این زندگی این است که باید هدایت پیدا کنیم. **فَأَمَّا يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ**^۱، از جانب من برای شما هدایت فرستاده می‌شود، اگر کسی از

هدایت من پیروی کند. این هدایت هم، از لحاظ ما شیعیان در اسلام و قرآن است که مظهرش چهارده معصومند. به این دلیل باید در اول بیداری به انوار این چهارده معصوم توسل کنیم در اورادی که داده می‌شود، همه‌ی این نکات در آن رعایت شده است.

در قرآن سوره سجده فرموده: **تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا**، پهلوی‌شان را از رختخواب بر می‌کنند و با ترس و امید به یاد خدا هستند.

خوشبختانه ما فقراء موظفیم که در این دو موقع خواب و بیداری بیشتر به یاد خدا باشیم. البته در سایر مواقع هم باید به یاد خدا باشیم. ذکر هم که اینجا فرمودند - چه ذکر قلبی یا ذکر زبانی باشد - هر دستوری که داشته باشیم به همان باید رفتار کنیم. هنگام بیداری، موقع خوابیدن، به همان نحوی که گفته‌اند باید یاد خدا کنیم. البته اگر فاصله‌ای هم تا به خواب رفتن بود باید توجه به ذکر قلبی کرد تا به خواب برویم.

پس انواع یاد خدا بطور کلی: ذکر خفی، ذکر جلی یا ذکر دل و ذکر زبان است. ولی ذکر منحصر به دل و زبان نیست. چشم هم ذکر می‌گوید. اگر به هر چه نگاه می‌کند صنع خدا را ببیند و یاد خدا بکند، این ذکر چشم است. ذکر گوش این است که هر آوازی مثل صدای

شرح رساله شریفه پندصالح / ۶۷

بلبل، صدای رودخانه را که بشنود، یاد عظمت خدا کند، این خودش ذکر است. ولی عمده‌ترین ذکر در این انواع، ذکر خفی و ذکر جلی یا ذکر قلبی و ذکر زبانی است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
و بی فکر ننشیند بلکه به مرکب فکر سیر نماید که حقایق
عالم را دریابد و از دریچه غیب خود متوجه غیب مطلق
گردیده انتظار فرج جان داشته باشد که: لَا رَاحَةَ لِلْمُؤْمِنِ دُونَ لِقَاءِ
اللّٰهِ . ۳۲

تعبیر ذکر و فکر در اصطلاح عرفا بسیار بکار برده می شود. هر
مطلبی که انسان را به یاد خدا بیندازد یک نوع ذکر است. ولی
فردِ جلی ذکر^۴ - آنچه همه می فهمند - ذکر زبانی یا لسانی است؛ یعنی
با زبان، نام خدا را ببرند. البته ذکر زبانی خوب است و همان ادعیه و
اورادی که به فقرا دستور داده شده، همه ذکر زبانی است، ولی برای
تکمیل آن، ذکر قلبی هم لازم است که همیشه دل به یاد خدا باشد؛
ذکر قلبی ذکر خفی است.

بعضی ها با انتقاد می گویند که ذکر خفی چیست؟ اسمی از ذکر
خفی در قرآن برده نشده است. اگر بخواهیم اینطور فکر کنیم از ذکر

۱ . جلسات فقری شب های جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ ۱۳۷۶/۵/۹ ه. ش. و دوره دوم تاریخ
۱۳۸۶/۱۲/۲ ه. ش.

۲ . مستدرک الوسائل، محدث نوری، مؤسسه آل البیت، قم، ۱۴۰۸ ق، ج ۱۲، ص ۶۴

۳ . پندصالح، صص ۲۸-۲۹.

۴ . نمونه‌ی بارز و نوع آشکار ذکر

لسانی هم در قرآن اسم برده نشده است. بطور کلی در قرآن فرموده است: ذکر. ولی در قرآن هم آیات زیادی در این باره هست، مثلاً راجع به حضرت زکریا، قرآن می‌فرماید: ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا^۱. نِدَاءً خَفِيًّا یعنی در خفا خدا را خواندن. یا حضرت سجاد می‌فرماید: الهی اِنْسِنَا بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ^۲، خداوندا ما را به ذکر خفی اُنس بده. این دعا هم نشان‌دهنده‌ی وجود ذکرِی به نام ذکر خفی است و هم نشان می‌دهد که این ذکر به صورت عادی نیست؛ چون در ذکرِ زبانی مثلاً اگر صدبار، هزار بار، «یا الله» بگوییم، «الله اکبر» بگوییم اُنس معنی ندارد. اِنْسِنَا یعنی ما را اُنس بده. اُنس دادن یعنی نسبت به چیزی که اول از ما دور است، کاری کن که ما به آن نزدیک بشویم. پس «اِنْسِنَا» نشان‌دهنده‌ی این است که توجّه به ذکر خفی ذکر قلبی با کوشش و زحمت است. البته اول، کوشش و زحمت دارد ولی بعد خداوند آن دعایی را که حضرت سجاد فرموده است، در مورد ما اجابت می‌فرماید. البته خود آن حضرت نه تنها به ذکر خفی اُنس داشت بلکه خودش ذکر بود، ولی این دعا را فرمود شاید ما توجّه کنیم؛ مثل دیگر ادعیه.

ذکر قلبی و ذکر خفی همان‌طور که گفته شد اول ناراحتی دارد؛ یعنی با اختیار و دقت باید انجام داد. به تدریج دل با ذکر خفی اُنس

۱. سوره مریم، آیه ۳.

۲. بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۱۵۱.

می‌گیرد؛ یعنی همیشه به یاد خداست. مولوی می‌گوید: «ذکر و فکر اختیاری دوزخ است»؛ یعنی چون به اختیار و دقت انجام می‌شود زحمت دارد، مثل دوزخ است، ولی از این دوزخ باید رد شویم تا به آنَسْنَا بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ برسیم که آنجا جنت است. شاید یکی از تعبیرات و مفاهیم آیه‌ی وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ تُنْجِي الَّذِينَ اتَّقَوْا^۲ این باشد. می‌فرماید هیچ‌یک از شما نیست جز اینکه وارد دوزخ می‌شوید، سپس ما متقین را نجات می‌دهیم. بعد از نزول این آیه از حضرت پرسیدند، شما هم همین‌طور؟ فرمودند: بله. (حالا با تفسیر و توضیح آن کاری نداریم.) این هم شاید یکی از مراحل ذکر خفی باشد که شروع ذکر خفی، اختیاری است یعنی باید با اختیار و اراده انجام شود که دوزخ است و زحمت دارد ولی به تدریج برای متقین، یعنی ذاکرین، راحت می‌شود. یا در جای دیگر وقتی که می‌فرماید: إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ، نماز انسان را از بدی و زشتی نهی می‌کند، در ادامه آمده: وَ لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ^۳، ذکر خدا از آن هم - یعنی از آن نماز - بالاتر است. اینجا این «صلاة» به معنی نماز معمولی است. اگر منظور از ذکر خدا که بالاتر از نماز است همین ذکر زبانی بود که خود نماز هم ذکر زبانی است و دیگر بالاتر از نماز،

۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر ششم، بیت ۲۲۶.

۲. سوره مریم، آیه‌های ۷۱ و ۷۲.

۳. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

معنی ندارد. این ذکر، ذکر است که همیشه با انسان است و او را مصداقِ الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ^۱، کسانی که دائم در نمازند، می‌کند.

از حضرت صادق علیه السلام است که خداوند فرمود: هر که مرا در نهان یاد کند، من او را آشکارا یاد می‌کنم.^۲ اینکه خداوند خطاب به عیسی علیه السلام فرمود: مرا در خاطر خود یاد کن تا من هم تو را در خاطر خود یاد کنم،^۳ همان فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ^۴ است؛ یاد من بکنید، یاد شما می‌کنم.

تمام اینها نشان‌دهنده‌ی این است که ذکر خفی بالاتر از ذکر جلی است، ذکر جلی به جای خود نیکو است. تسبیحات‌اربعه که در نماز می‌خوانیم یا تسبیح حضرت فاطمه علیها السلام را که پس از هر نماز می‌خوانیم، همه ذکر زبانی است و درست است ولی ذکر خفی بالاتر از اینهاست. با این ذکر باید متوجه فکر هم باشد. تعریف عمومی که از فکر کردند این است که فکر یعنی سیر از امر ظاهر و بدیهی، به امری که ظاهر نیست. این معنای عام فکر است. این فکر در زندگی معمولی ما نیز هست. همه کارهایی که می‌کنیم با تفکری انجام می‌دهیم و به نتیجه‌اش فکر می‌کنیم. در زندگی خارجی اگر به زمین و زمان و

۱. سوره معارج، آیه ۲۳.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۵۰۱، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مَنْ ذَكَرَنِي بَرًّا ذَكَرْتُهُ عَلَانِيَةً.

۳. الکافی، ج ۲، ص ۵۰۲، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِعِيسَى ع يَا عِيسَى اذْكُرْنِي فِي نَفْسِكَ اذْكُرْكَ فِي نَفْسِي.

۴. سوره بقره، آیه ۱۵۲.

گردش این چرخ و فلک آسمان و نظمی که در آن است فکر کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که یک گرداننده‌ای هست، این معنای کلی فکر است.

در قرآن هم در بسیاری جاها از فکر، یاد شده است. چنانکه می‌فرماید: **أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ؟ أَفَلَا تَعْقِلُونَ** هم که در قرآن ذکر شده، در واقع همین معنای تفکر را می‌دهد. فکر انسان مثل سلسله نخی، مانند رشته‌ای است، اگر خودتان آن را به دست نگیرید از دستتان در می‌رود و آن شما را در دست می‌گیرد. افکار و وساوس شیطانی همیشه دنبال هم می‌آید، به همان نحو که فرزندان شیطان، اعوان و یاران او، به دنبال رئیس‌شان که خود ابلیس بود، از بهشت بیرون شدند. این داستان به رمز و اشاره است، یعنی وقتی یک فکر نادرست یا وسواسی آمد، دنباله‌اش همین طور کشانده می‌شود.

بنابراین باید در همه‌ی مواردی که خداوند در قرآن فرموده است، تفکر کنید. اصولاً مسایل مربوط به عبادات و شرایط سلوک همه به هم مربوط است. همین که فرمودند حتماً هر روز صبح قسمتی از قرآن خوانده شود برای این است که مایه‌ی تفکر انسان شود. در جاهای دیگر قرآن، فکر کردن به این صورت نیز آمده: **أَفَلَا يَنْظُرُونَ**، چنانکه می‌فرماید: **أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ**^۱، یعنی نگاه نمی‌کنید و فکر نمی‌کنید که چطور این موجود (شتر) خلق شده است؟

معنای عرفانی فکر که در مقابل ذکر است، این است که با تفکر، از ظواهر به معانی ذکر قلبی برسیم. برای این است که سالکان با توجه به این ذکر، کم کم احساس کنند که خداوند در دلشان جای دارد. همان طوری که فرمود: **أَنَا عِنْدَ الْمُتَكَبِّرَةِ قُلُوبُهُمْ**، من نزد شکسته دلانم؛ یا فرمود: من در زمین و آسمان نمی گنجم ولی در دل مؤمن جا دارم. فقیر باید دل را آماده کند برای اینکه این موهبت را داشته باشد. این موهبت به معانی مختلفی گفته شده است.

در اینجا در مورد مسأله‌ی صورت فکریّه زیاد بحث می شود و این از مواردی است که اگر به آن توجه نکنند، هر دو طرف افراط و تفریطش مورد اشکال زیاد قرار می گیرد؛ فهم این مسأله به یک قاعده‌ی کلی روانشناسی بستگی دارد که به آن تداعی معانی می گویند. تداعی معانی یعنی یک معنایی، معنای دیگری را در ذهن بخواند. فرض کنید هر وقت گفته می شود فروردین فوراً در خاطرتان عید نوروز، سیزده نوروز، ماه اوّل سال تداعی می شود. برای اینکه همه‌ی این معانی به هم وصل هستند و یکدیگر را می خوانند. یا اینکه وقتی از دوستی هدیه‌ای دریافت کرده‌اید، مثل تسبیحی یا انگشتری یا کتابی، هر وقت به آن هدیه نگاه می کنید و با آن تماس حاصل می کنید، بدون اینکه خودتان بخواهید، ذهنتان او را هم در فکر احضار می کند، یعنی به یاد آن دوست می افتید. علّت اینکه انسان چیزهای یادگاری را

دوست دارد و نگه می‌دارد، این است که غیر از خودِ یادگاری، یادآور امر دیگری است که آن هم در نظر ما عزیز است. شاید علت اینکه استحباب شرعی است که وقتی به مکه مشرف شدید، در برگشتن حتماً برای نزدیکانتان سوغاتی مختصری هم که شده، مثلاً یک تسبیح بیاورید، این است که آن شخص هر وقت تسبیح را نگاه می‌کند، بی‌اختیار یاد شما و حج و مکه می‌افتد و این یادآوری، یادآوریِ مهرآمیزی است، با مهر و محبت توأم است، و به این طریق راه به سوی ایمان و اعتقاد قلبی برای او، صاف‌تر می‌شود.

به همین حساب می‌گویند وقتی کسی به فقر مشرف شد، ایمان آورد، و نزدیکی از بزرگان، مشایخِ عرفان ذکر می‌گرفت، هر وقت آن ذکر را می‌گوید و به آن ذکر توجه می‌کند، بی‌اختیار یاد پیرش در نظرش مجسم می‌شود؛ این یادآوری به اختیار نیست. آنهایی که انتقاد می‌کنند و حتی شاید بعضی فقرا هم اشتهاً در مورد ذکر می‌گویند که اینها صورت پیر را در نظر می‌گیرند. این قبیل قواعد روانشناسی بطور خودکار بر بشر حاکم است. سالک بطور خودکار یاد شیخ خود می‌افتد و صورت او در نظرش مجسم می‌شود، نه اینکه او را در نظر بیاورد. در واقع تصویری که ممکن است برای او به هر اندازه مجسم شود — یا مجسم هم نشود — این است که یاد او می‌آید که شیخ این ذکر را به من داده است و در واقع مثل اینکه در حضور شیخ ذکر می‌گوید و شیخ را شاهد می‌گیرد، تصویر شیخ را شاهد می‌گیرد که من دارم ذکر می‌گویم.

البته این حالتی است که برای همه هم ایجاد نمی‌شود. نباید به زور این کار را کرد، نباید کسی بطور ارادی این کار را انجام دهد و این صورت را مجسم کند، این درست نیست و غلط است. در درویشی این صورت را اصطلاحاً صورت فکریّه می‌گویند.

به این دلیل هم می‌گوییم «ذکر دوام و فکر مدام» که ذکر منفصل است و عدد دارد، ۱۰۰ بار، ۲۰۰ بار، ۳۰۰ بار، ولی فکر عدد ندارد، تفکر مثل یک رشته‌ای به هم متصل است.

«سکینه قلبی» هم که در قرآن بارها ذکر شده است، اشاره به آرامشی است که در اثر توجه به ذکر برای مؤمن پیدا می‌شود، قرآن چند جا به سکینه اشاره کرده است، یکی در مورد غار ثور که حضرت محمد ﷺ شب با همراهشان ابوبکر به آنجا پناه برده بودند. ابوبکر می‌ترسید، حضرت فرمود: لَا تَحْزَنْ، نگران نباش، إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا، خدا با ماست، فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَيْدُهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا، خداوند سکینه‌اش را بر او فرستاد و با لشکریانی نادیدنی کمکش کرد.

چنانکه در این آیه و آیه بعد می‌بینیم سکینه به دنبال قشون و لشکری که دیده نمی‌شود (لشکریان معنوی) نازل می‌شود. یعنی پس از توجه به قلب و توجه به این فکر و اینکه دل را آماده‌ی جایگاه خداوند کرد، نازل می‌شود. در جای دیگر می‌گوید: ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى

رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا^۱، خداوند سکینه‌اش را بر پیامبرش و بر مؤمنان نازل کرد و سپاهی که شما نمی‌دیدید فرستاد. وقتی این سکینه در قلب مؤمن پیدا شد، این همان نوری است که خداوند می‌گوید: نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيْمَانِهِمْ^۲، در روز قیامت نورشان در جلو راهشان یا راست و چپشان آنها را می‌برد و هدایت می‌کند. مثل حضرت موسی علیه السلام که آن نور را دید و این نور همیشه جلو می‌رفت و حضرت را راهنمایی می‌کرد. در واقع این اتصال قلبی حضرت موسی علیه السلام به مبدأ غیبی بود.

وقتی این فکر، این سکینه، برای مؤمن ایجاد شد دلش جایگاه خداوند می‌شود، در اخبار آمده است که خداوند در دل بنده‌ی مؤمن جای می‌گیرد. در اخبار دیگری نقل شده که اگر کسی مؤمنی را اذیت کند خدا را اذیت کرده است؛ اگر کسی به مؤمنی ناسزا بگوید، مثل این است که به خدا ناسزا گفته است. نه اینکه مؤمن خداست، بلکه مؤمن دلش جایگاه خداوند است؛ یعنی آن روح و دلی که این جسم را اداره می‌کند جایگاه خداوند است.

سالک با این دل از غیب خود متوجه غیب مطلق می‌شود. ما عادتاً تصوّر می‌کنیم که «حضور ما» به اصطلاح این دست و پا و گوش و چشم اینها است، ولی ما جنبه‌ای داریم که دیده نمی‌شود و آن

۱. سوره توبه، آیه ۲۶.

۲. سوره تحریم، آیه ۸.

معنویت ماست. گاهی آن قدر در دنیای مادی غرق می شویم که اصلاً یادمان می رود که ما معنویتی غیر از این دست و پا و گوش و چشم داریم.

فکر مصطلح عرفا، انسان را متوجه غیب خودش می کند و بعد از توجه کردن به غیب خودش، به غیب مطلق جهان متصل می شود. پس از توجه به غیب مطلق، انسان انتظار فرج دارد؛ که فرموده **مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا**^۱، بمیرید قبل از آنکه مرگ به سراغتان بیاید. همیشه انتظار دارد به محبوب و معبود خودش برسد و تا وقتی به آن معبود نرسیده است به لقاء خداوند نرسیده است. البته بعضی ها می گویند که خداوند با این چشم قابل رؤیت نیست، قابل لقاء نیست، بله: لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ^۲، او چشم ها را می بیند ولی چشم ها هرگز او را نمی بیند. ولی در آیه دیگری می فرماید: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا**^۳، کسی که امیدوار است و می خواهد به لقاء الله برسد باید عمل صالح بکند و در دلش هیچ چیزی را شریک خداوند قرار ندهد. لقاء الله یعنی اینکه دلش به آن نفخه ای که خداوند در ما آفریده، متصل شود. وقتی خداوند آدم را آفرید گفت: **فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ**

۱. بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۳۱۷.

۲. سوره انعام، آیه ۱۰۳.

۳. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

ساجدین^۱، وقتی که آماده‌اش کردم و از روح خودم در او دمیدم، بر او سجده کنید. سجده‌ی ملائکه، بر روح خدایی است، که در ما دمیده است، وقتی ما راحت می‌شویم که این روح که خداوند در ما دمیده به مبدأ و مقصدش برسد.

۱ . سوره حجر، آیه ۲۹ و سوره ص، آیه ۷۲.

خلاصه صفات مؤمنین

در خاتمه برای ازدیاد توجه خواننده، صفات و اخلاق مؤمن واقعی را که نایب‌تر از کبریت احمر است و از فرمایشات خدا و رسول و حضرت مولی‌الموالی و سایر مولی‌علیهم‌السلام است به جای خلاصه آنچه تا اینجا نوشته شد، می‌نویسم که در این مورد تکرار هم مطلوب و برای تاکید و تذکر است:

مؤمن، خداخواه و خداجوست، نیت خالص، و دل خاشع، و تن خاضع دارد. پایش از راه بیرون نرود، و بر راه نلغزد. دوستی‌اش بی‌آلایش و کردارش بی‌غش باشد. به خود پرداخته، به دیگران نپردازد، و از خود بر خود ترسان و دیگران از او در امان باشند. نگاهش به معرفت، بهره‌اش عبرت، خاموشی او حکمت، گفتارش حقیقت است. دانایی را با بردباری، و خرد با پایداری، و گذشت با توانایی، و شجاعت با نرمی و مهربانی دارد. و هنگام نیکی کردن شادان، و از بدی پشیمان، و بر خود ترسان باشد. پایان کار را بسنجد و در سختی‌ها پافشاری کند، و در هر حال و هر کار یاری از صبر و صلوه جوید، و آماده و مهیای مرگ باشد، و ساز و برگ آن را فراهم سازد.

سرمایه عمر را بیهوده نگذراند و در نیکی صرف نماید و سفارش به نیکی نماید. حیثش بر شهوت چیره باشد، و گذشتش بر خشم، و دوستی بر کینه، و قناعت بر آرزو، جامه مانند مردم پوشد، در میان آنها زندگانی کند، و دل به آنها نبندد و در کار بندگی شتاب کند، و کار امروز به فردا نیاندازد، و در دنیا میانه‌روی کند، و از معصیت خود را نگاه دارد،

زیانش به کسی نرسد، به بدکننده بر خود نیکی کند، و با آن کس که از او بگسلد بپیوندد و محروم کننده را ببخشد، سؤال از کسی نکند، و درخواست دیگران را رد نکند، روی نیاز جز به بی‌نیاز نبرد، و نیاز نیازمندان را برآورد، انصاف نخواهد و انصاف دهد، خود را از لغزش نگاه دارد و همیشه مقصر شمارد، و از لغزش دیگران درگذرد، دشمن ستمگری و یار ستم کشیدگان باشد.

از سردی مردم دلگیر نگردد، تجسس عیوب نکند، و عذر پذیرد، و عیب پوشد، از چاپلوسی مردم شاد نگردد، از بدگویی اندوه به خود راه ندهد. با مومنین یکدل باشد، و در شادی آنها شاد و به گرفتاری آنها اندوهناک گردد. اگر تواند به همراهی چاره اندیشد و دل آنها را خوش سازد. و اگر نتواند از خدا درخواست چاره نماید. برای آنها خواهد آنچه برای خود خواهد و بر آنها پسندد آنچه بر خود پسندد. از مؤمن قهر نکند و پند در پنهان دهد، و نیکی آنها در آشکار و پنهان خواهد.

به روی آوردن دنیا خوشنود نگردد و از رفتن آن اندوهگین نشود. همت بلند دارد، به عادات بد خو نکند. لغزش را تکرار نکند، تا نپرسند نگوید و چون گوید کم و سنجیده گوید، کردارش گواه گفتارش باشد، از تدبیر زندگانی فروگذار نکند، از فریب و دورویی و دروغ بر کنار باشد، و خود را بزرگ شمارد و دیگران را پست نبیند، کسی را سرزنش نکند و با مردم نستیزد، و با زنان کم نشیند ولی به آنها مهربان باشد و دلشان خوش دارد، دل همسایه را بدست آرد، صدا را بلند نکند، سخن چینی نزد کسان ننماید در اصلاح کوشد، در حکم از درستی نگذرد، ستم روا ندارد، در خنده پرده حیا ندارد، در کارها شتاب نکند نام

مردم به بدی نبرد، حفظ‌الغیب همه نماید، دشنام ندهد، دوست دانا گزیند و از یار بد بپرهیزد، یاور ستمزدگان و یار آوارگان و ناتوانان باشد، با درویشان نشیند و خوشنودی مردم را بر خوشنودی خدا نگریند، و به مال و جان و اندام در همراهی کوتاهی نکند، او را که خواندند بپذیرد، بر دوستان به دیدار سلام کند، در کار مشورت نماید، در مشورت خیانت نکند، رشوت نگیرد، گرچه حق‌الزحمه و حق‌الجعاله که ناروا نیست ستاند و اگرچه دقت در این مضامین با سنجیدن خود و کردارمان ناامیدی آورد ولی کرم خدا بی‌پایان و فضلش فراوان است، نباید دست از طلب داشت و آنچه به تمام نتوان دریافت همه‌اش را نتوان گذاشت:

گرچه وصالش نه بکوشش دهند

در طلبش آنچه توانی بکوش

باید کوشید و این صفات را میزان ساخته کردار را بر آن سنجید و خود را گناهکار و تبه‌روزگار دیده با نیاز از درگاه بی‌نیاز پوزش خواست:

بنده همان به که ز تقصیر خویش

عذر به درگاه خدا آورد

ورنه سزاوار خداوندیش

کس نتواند که بجا آورد

امید که به همه دوستان حال بندگی و نیازمندی بخشد و آنچه پسند مولی است موفق دارد.

مروری بر عناوین قسمت اول

* شرح مقدّمه * شرح فکر و تحقیق * شرح دلایل بقای روح و
تجرّد نفس و عالم آخرت * خلاصه صفات مومنین.